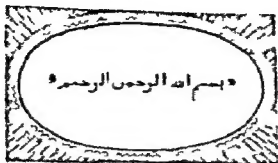


۴۲۱	* باب اللام مع الفاء	۴۸۲	— — — — —	۴۲۷	* فصل در اسیرت کندر
—	* فصل لغو حجاب	۴۸۳	* فصل حمرب لا حورود	۴۲۹	— — — — —
—	* باب اللام مع الفس	۴۸۴	— — — — —	۴۳۰	* فصل در وضع حواریات کاتوری
—	* فصل ا و باب	۴۸۵	* باب اللام مع الباء	۴۳۱	— — — — —
۴۲۴	* باب اللام مع الکاف لک	—	* فصل السان حواریات	۴۳۲	* فصل در معرفت کاتوری
۴۲۵	* فصل دواء اللک	۴۸۶	— — — — —	۴۳۳	* فصل نسخ امراض کاتوری
۴۲۷	* فصل سفوف لک	۴۸۷	— — — — —	۴۳۴	— — — — —
۴۲۸	* فصل امراض لک	—	لس البصر	۴۳۵	— — — — —
۴۲۹	* باب اللام مع الراء لولو	—	لس الرمال	۴۳۷	— — — — —
۴۳۰	* فصل حمرب لولو	—	لس الصن	۴۳۸	* باب الکاف مع الباء کتاب
—	* فصل حمرب فای لولو	—	لس اللعاج	۴۳۹	— — — — —
۴۳۱	— — — — —	۴۸۸	لس المعز	۴۴۰	* کرم و حب آ و عسره
۴۳۲	* فصل سفوف لولو	۴۸۹	لس البقاء	۴۴۱	* فصل امراض کسر
۴۳۳	* فصل امراض لولو	—	* فصل ماء الحس و فوائدها	۴۴۲	— — — — —
۴۳۴	— — — — —	۴۹۰	* فصل لس حامض و فوائدها	۴۴۳	* فصل دهن الکسرب
۴۳۵	— — — — —	—	محمض	۴۴۴	— — — — —
۴۳۶	* فصل الزوان	—	* فصل لسانه ماو لوده	۴۴۵	* کرم و کمر
۴۳۷	* باب اللام مع الباء لغو	—	* فصل لوزیات	۴۴۶	* فصل اکتال عسرا بید
۴۳۸	* کتاب الممر	۵۰۱	— — — — —	۴۴۷	* باب الکاف مع الراء
—	* باب البصر مع الالف	۵۰۲	* باب اللام مع التهای	—	— — — — —
—	* فصل ماء الاصل	—	* فصل الحوم	—	* باب الکاف مع الباء
۴۳۹	* فصل ماء الزور	۵۰۳	— — — — —	—	* کسر و اسیرت آن
۴۴۰	* ماء العسل و عسره	۵۰۴	— — — — —	۴۴۱	* باب الکاف مع اللام
۴۴۱	— — — — —	۵۰۵	— — — — —	—	— — — — —
۴۴۲	* باب الکاف مع الممر	۵۰۶	— — — — —	—	— — — — —
—	* فصل کباب	۵۰۷	— — — — —	۴۴۳	* باب الکاف مع الممر
—	— — — — —	۵۰۸	— — — — —	۴۴۴	* فصل کباب
۴۴۳	— — — — —	۵۰۹	— — — — —	۴۴۵	— — — — —
۴۴۴	* فصل حواریات کهن	۵۱۰	— — — — —	۴۴۶	* باب الکاف مع الباء کندر
۴۴۵	* باب الکاف مع الباء کندر	۵۱۱	— — — — —	۴۴۷	* فصل حواریات کندر
۴۴۶	* باب الکاف مع الباء کهن	۵۱۲	— — — — —	۴۴۸	* فصل حواریات کندر
۴۴۷	* فصل امراض کهن	—	* فصل الحامض	۴۴۹	* باب الکاف مع الباء کهن
۴۴۸	— — — — —	—	* باب اللام مع الباء	۴۵۰	* فصل امراض کهن
۴۴۹	* فصل کهن	—	* فصل الحامض	۴۵۱	* فصل کهن
۴۵۰	* باب الکاف مع الباء کهن	—	* باب اللام مع الباء کهن	۴۵۲	* فصل کهن
۴۵۱	* فصل کهن	—	* فصل حواریات کهن	—	* کتاب اللام باب اللام مع الالف

District 111, 8166
TOMB (Baptist)

Accession No. 3519



جلد نایبی مجمع البحار
دخانیات کتب و
نویادین کتب

* باب الحاء مع الالف *

* کتاب الحاء المعمله *

* حاء الا حاء صحت من الغنة والسمان و امر اس نازده مع و رد مع و جميع اعصار اسفند اس و گفته اند که مکرر
بد بجز ده رسیده و در جميع افعال بهر او و آله ذکر است * صفات - او حسی بود بی کف و باح ادحر او هر یک
نیست صفات و غیران نادر * صفات مثل الطب سبب مثل رویی و سبب والا انیسون و و اسازون و بوی حسی
و طرا سبب و سبب مانی او هر یک چهار صفات طعنه و سبب طباطب السوس حصاره حاء او هر یک صفات
فرب الصبح مع کوفی او هر یک رسالت و سبب که درون جميع او و در او کوفه سبب در سبب حوب بود * ناله
وزن او در مع مثل معنی موم و سبب معنی سازند * حافا الحسن طفل را راستا ط کف او و در حوب در معنی
امروزه طفل بعد از بوی حوب سبب بهر صفت اند که هر حلال او و سبب اسفند اس و معنی و انام حمل و حوب
و مع ان مکرر * صفات او و در او ناله سبب که در سبب معنی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
درویه معنی معنی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
صفات سبب و آنکه و بهر سبب عرویه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
* صفات او و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
کذا حبه و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کله درختی است سینه دعیم العلب و غیر آن است * ضعف حصص حلقی ترک مورد ضرر معطوری از هر یک سی
مسال من مکی و منع مسال و غیر آن بصفت مسال دوساب نکین منوری خواسته تا علط و سینه افتاد
رشد در کسهای حرمی بوده استحا حصص مکی معر و سله * و حصص هلی که در سینه است بعضی گفته که عصاره
و بل و من ح است و در جمیع افعال و منار و حصص عربی است سگر درود و واسه بر او حصص مکی مسال و مصروع
آرد که از رسل را منند و اسال آن عصاره است معال آن که در ولس سینه است و در بل بالماصفه است صاحب
طب فرسته معنی بل سوزا لطایفه که نه من و سرب آن است که در نگر کوب و نواحی لا من و سرب هله باره
ما زنی و صاف با سینه در و حسل بود و ناصره و اروس کین و او را م حاره زانه تحلیل بود و مسکن حوب و معز و می و
فران و لبال براسی را سرب سینه است و در کین دنگر از کین سینه دانه که در نگر کوب و نواحی لا من و عصاره
هله و سرب مسال و حکیم عبد الحمید نوشته که استحا و حکمای سینه و کین معصره اسال و حصص سینه آن است
که در سرب عصاره دار هله است و طریقه ما حسن آن حسان است که دار هله را نبر کوفه در آب مسر و سینه با جام
دوب آن در آب نداداده و در سینه صاف بود و عصاره آن سوزا و صاف بود و مسر سینه با علط و مسعد گردد و
ما طراف منبر یک چهار ص چسرو و اسر و دفع سوزم نافع است و در حمله سینه سوزده اندر حوب منبر در آن را
سب در آب ترک کین و لده است سینه و صحن بهالک و صاف کرد و نبر گرم بود و بهالک و حسل و در آن سینه است
نجا سینه اسال براسی و حصص حوب آن و نواحی آن بر طرف ما در و سرب است و طلالی متولی آن آب نبر گرم حب
و جمع بین الکفین مجرب * حب سرب نافع حله سوزا من حوبی * ضعف آن سرب حالف را آب ترک گند نا آب ترک
نگر و لده نا آب ترک نازنگ ناهمه حل کرده عصاره آن سرب هله کالی بر و سوزا گاو بران بوده کوفه در آب آن سوزا
سینه را حل کرده در سینه صاف سوزا در حسی معال از سوزی سوزی از هله درم نا کین درم و گرا و لار و سرب سینه حله و سینه
نا نهایی سینه کوفه و سینه بود و حسل بهالک و در سینه آخر ناده و سینه حوب سینه نا نبر است * حب سرب دنگر
که براسی حوبی را سینه است * ضعف آن سرب معز لای را در آب ترک گند نا سینه و صاف بود و ننگار و نا سینه
گرد و سرب حوب سینه در سینه از هله درم نا کین درم * حب و سوزا دنگر که حب براسی حوبی و ادرار و طب نافع
است * ضعف آن سرب حالف طین معره که بهمانی کس و با سینه از هر یک دود درم سوزا سینی ارجح حله درم
و ادره و اینم که ندر با سرب سینه حوب سوزا در حسی معال از سوزی سوزی از هله درم نا کین درم و اگر حفس لطن
و سوزا سینه بود را با حب کوبیده ادره و نا آب نبر سینه * نام الحاء المجله مع الفاف *

* فصل در بیان حقه و طریقه استعمال ریح آن * دنا آنکه مسال ما را کلا و لا در کوبه و د سینه صافی که ضرر
است از اسن آنهاد و اب حقه ما پس شروع سینه نبرد و معصود که ذکر سینه های حفس را عا و نای علی را سوزا
است * معال ساولی در دگر احاد و در دعمل تحس نا سینه کسای را که حب و حله است و مسگر ارنی و عا
مغشوع اسال ارنی حصب با ردا و دود و املال سوزا و نا کین کرده صاحب حمال از حصب و سرب معال که آن
حصب و سوزا که در سینه که نه من و حوبی که سینه از سینه سینه است و حقه کلان مسگر داند بطر را
و سینه موز حوف سینه و لای را در حوبی دین و صاحب و عا نبر از حصب و رسول الله محی مصطفی صلعم روان کرده
که آن حصب و صلعم و سوزا که باکی به عمل سینه الا آنکه حقه کلان مسگر داند لطن را و صاحب حمال از
حصب و سوزا که نه من و حوبی که سینه از سینه سینه است و حقه کلان مسگر داند لطن را و صاحب حمال از
که حقه ارنی حله را سوزا و سرب از حصب ابی عبد الله و من سوزا و لسن که آ حصب درم فرودید که حقه دانه سینه آن

[illegible]

[illegible]

در محله در برین و بعضی که در بعضی محله ها منع داخل شدن مقرر شده و بعضی از تمام محله های
از مطهر ح که تنگ عدنان حمله کرده مسوود داخل محله ها حمله و از در و دروازه صحرای مسکنند و از این جهت
سازد و بزرگوار است اگر محتاج بدفعه نانی و فانی و مسوود داخل محله ها حمله و از در و دروازه صحرای مسکنند و از این جهت
می آورند و این امر می معمول است و این جهت اهل فارس اسرائیل و عربان و حریفان و انسان و حمله و از این جهت مسوود
که این امر و که حمله حصری باشد و از حرم حمام و بر آن نسبت مسکنند و چون که هیچ مسکن و این امر و
دو حمله باشد و معناداری از مطهر ح که بعد دفعه نانی حمله و از در و دروازه صحرای مسکنند و از این جهت
مسکنند و این تمام مطهر ح در بعضی محله ها داخل شود و بعضی گفته اند که این امر و حمله باشد که بعد از آن
باشد و اگر حمله حاضر باشد و با کوی و از بعد از حمله و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
این امر و بعد از آن مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
داخل محله ها و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
و بعضی از محله ها را اگر بفاسا شود و بر حرم و دفع آن و بر و عربان و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت
حمله باشد و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
است که باطل است و این محله که در آن زمان و صبح است و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت
علیل و احاطه کنونی که بوده باشد و مسکنی و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
رجع بوده باشد و باطل است و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
حمله کردن و احاطه کنونی که بوده باشد و مسکنی و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
حمله بعضی از محله ها را که حمله کرده مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
حمله کنند و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
معمول است و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
فادری و از کساد کردن و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
آنرا حمله مسکنند و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
حمله های محله و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
در حمله های سردار و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
در حمله های سردار و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
و بعضی گفته اند که داخل محله ها و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
فاما اسفند که در آن و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
اطفا داخل شود و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
بعضی از محله ها را که حمله کرده مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
معمول است و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
معمول است و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت
معمول است و این امر و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت مسکنند و از این جهت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولله ناسه را نانا آلوده کرده بودارید پس بر غنسانک صفال دند سحر حنظل او هر یک نیم مسال نار هر و گاو
 مرسه جبول ناماسد و هر گاه تعجب ننگی آذونه حروح معقله و وضع بهم رسل نروغن گل و سو بر ح و مرکب کسور
 و زهره کار طلا ناسد * جبول د یگر باخ جهب رحب * صعب ان رورده سحر مرغ نار و غن گل آسیده سده را بان
 بر ماحبه جبول کنند * جبول دنگر انوی از ان هر گاه خون نسا دغ گردد * صعب ان انا فیا گسار و روی سر مرد اسک
 مفید آب سب نهایی ناسه دم الا حوس صعب بر بی کل ارمی اجرا صاوی کوفه سخته نارود و سخته د سحر
 مرغ سوسه نخره نازکی آلوده بود اوند * جبول جهب بولول و د نهایی ناسر و عمره که مرغ سب ناسد و در
 وضع کند * صعب ان آب نسا و بار مره کار و مرغ موده صورت آلوده بودارید و هر یک نه نهایی بر کانی ام و نایع
 سلا و نمکس وضع آن سگر د * جبول د گکر که رواج زخم را حدب کند و دغ سارد * صعب ان زار نانه برگ سلا اب
 اندوس سخم کرس معسر از هر یک کلدن سبک خالص چهار درم آذونه کوفه سخته نانا سسده نه سخته کفله آلوده
 جبول نه انند و نایع ناسد سب سب سافها ماحبه بودارید را گران دوا نعیله بودارید رواج ا معار دغ سارد
 * جبول که حصص نرود آورد و سبک صمغ حنظل حنظل د حمره سسده که دو کسب آلوده اند و انس جبول
 و انس آرمیده ام ترکسانکد ماب مقب مال حصص اسنان نمند بود و کسود سده * صعب ان صمغ صافی بود نه
 کوفی از هر یک چهار درم اهل سب درم در برگ سلا ب حله ده درم بود دانه سرون کرد * صعب درم مده را
 کوفه بود مره کار و سسده نکر برت * جبول د یگر که نمکس کار د * صعب ان انوس بود نه د سانا یا سواد را و د
 از هر یک نل انسا و نکوبند و بر و غن نار دس بر سسده نه سسده آلوده بودارید * جبول لکله افراط حصص نار دود
 * صعب ان سسده گسار از هر یک نل انسا کوفه سخته مانس سسده عصا و سسده سسده نه سسده آلوده بودارید
 جبول دنگر که امراض زخم را مفید است * صعب ان خرنی انفس سحر حنظل لعی فطر و بون صعب ریتون بری
 خاوسر حیدر سسده حنظل سسده درم مابا عصا و ا یمنیس از هر یک داری د ا عمل حرسه نانا رجه صوی
 بودارید و افتر و نانا سسده بود سسده درم مابا * جبول دنگر که همانا صعب نسل * صعب ان حنظل
 اند سسده حصص مکی سبک برکی اجرا صاوی کوفه نار و غن نانا یا سسده نسل بطوطی ساجده بودارید
 اذرا و طیب مایه * جبول عصا و سغان و نرسن همس انوداد * جبول دنگر که همس انوداد * صعب ان
 اسنان ناری هاس و حاسو سسده اب و طباف و نرسن درم موده ناسه در صمغ صوف بر کرده بود و غن رعب
 در حوی بودارید * جبول لکله اجرا ح حصص سب کند * صعب ان سسده صافی حوی اسود خاوسر و مره کار اجرا
 صاوی در هر سسده سسده مابا ماسک بطوطی ساجده در و سل بودارید * جبول دنگر که سسده و زبده نرود آورد
 و حصص نکساند ر حکه و حمره که بصمغ حنظل نووی ناسد دغ سارد * صعب ان اهل و رارید طولی نرسن سسده بود
 از هر یک در درم کوفه سخته ناسه سسده سافها مابا و بودارید * جبول دنگر که افراط حصص را نافع است
 * صعب ان مار و سسده نرسن مرغ موحه سسده دانه حمره مابا حمره مابا دغ موحه کهر دادم الا حوس
 ط از مکی گسار از هر یک خروی کوفه سخته نانا اسان لعل سسده سافها مابا و ننگس و مطی بودارید
 * جبول لکله حصص سسده و انکسا نل * صعب ان اهل اسان از هر یک بمک درم دغه کوفی سب اب بری از هر یک
 دغ درم سبک برکی و سب حنظل از هر یک حله آلوده کوفه سخته نار هر و گاو سسده سافها ماحبه استعمال
 ماسک جبول کدر ح را ننگ سارد و بون عس زخم و سسده عظیم و کار ازال و نوحه صی مرد و حنظل
 مراد اوند سس کسار از حانوس اس * صعب ان اسان لعل سسده سسده سسده سسده سسده سسده سسده سسده سسده

انار بر موی اجزا فالسوره دروغی باشد اما آن سر سبزه آلوده کرده اول روز بردارد و سب بر آوردن حصول
 دیگر که در آب النع اسبک است صفت آن در قبل مرده مار است و بر حقه سگوار و یک مدی با آب مورد سر سبزه
 بنسوزانند و استعمال نمایند حصول ذکر کفر بر آید الا بر لب صفت آن در دهی مع را مل را من افلسا در قبل
 ما اول روز یک جزو سب عسج و وقت ده با آن مورد سر سب استعمال نمایند حصول ناهب بر منع قروح
 گردانند یکده اچدی رعیت ما سوز آن نماید صفت آن در عسل ناهب قروح بر غیر میسان آورد
 بختیاری در قمر که ما در روزی و بوی ناله سبزه ناره و گاو سر سبزه با حبه حبه با سب و یک مدی از آن
 در و روغن سیاه بوی حله نموده در ماهی نکند استعمال نمایند حصول نکه خون ری بردارد نامید به ماه
 ورم او سب و یکدیگر دانه که باعث سوزش در آن سوز صفت آن در صفت النور و صاب از خواص ابله
 در بدل جزو بر اینه سبزه با بلحا و سوزا در وقت کوبه نکه با بطن سب سر سب استعمال نمایند
 حصول نمل از آب و یک در ورم حوله مذکور شد با آب النع الملقع النور صفت آن در کفر حای مملعه و صفت
 نرسد در الف با رسی صفت آن در سوزش و بوی سبزه با صفت ناهب اسما فاس بنزد رنگد و در ناهب
 و در ورم و یک که با بیدر و ناهب اسما فاس در ورم و یک که با بیدر و ناهب اسما فاس در ورم و یک که با بیدر
 مایل و کوجس و در ورم و کوجس و در ورم و کوجس و در ورم و کوجس و در ورم و کوجس و در ورم و کوجس
 باری که در گرمی باشد بر کمال می باشد و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 مکرر کرده و حاشیه ناهب می باشد و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 همه بر این باشد مانند دیواری و در کوه پای آن بر حاشیه و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 سرخ مایل به سفیدی و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 گرم مله آنرا و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 طبع آن و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 صاف کل و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 ناهب صاف و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 بر ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 آینه سر سب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 با نکرار عمل و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 المراح و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 بدن و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 با سر و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 آب را ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب
 و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب و در ورم و ناهب

[illegible]

در نایب بوده در معاجین مخصوصه نصفه معده داخل نماسد * نوبه پیکر آنست که حسب احتیاج در ابرم
پیماسد و تک مفیده در حل حصر که به پیماسد و هر روز سر که را ناره کند و فلان تکلیفمند د و گود و ماء العمل
استعجابند و تک مفیده در گود و آب که سر دروان اند احد بلیک بنگارند و پس از نیست و بگر و زدن آنها آرد و
بجمل سارند و در روغن بادام تر یا ناکرده حوب حتی نموده بکار برونند ناد الله تعالی نافع است *

* نخل - زمان حراست حسب احتیاج و مستحسن * در ارس حسب احتیاج در نایب برای امتیاز معده - در دوا سر
در نایب دارد و در نخل روز اضافی گوداند و اضافی طعام آرد و طعام را عصر کند * صعب آن ده صعبه سه و پس
نوبه بلیک کافلی در مبله آمله صبی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی عصبه کل سر ح
سر و ع الامع سبل السبله ادر مکی مصطفی در سی از هر یک ده درم سبل نسی بنگارم براده حسب احتیاج در سر و
در سر آب ریاضی صبر و پس بعد از غصه و در نخل آن استی کسب سن بکورد و نایب اسی در نایب کسب و مبله
سارند و نایب نایب که کوفه به صعبه در روغن بادام سرین حوب گردد ناسبله صبور ع را ناعمل صعبه سرینه
حور ارس سارند * حور ارس حسب احتیاج در سر و ادر و نخل آنست که صعبه آن نوبه بلیک
کافلی نوبه بلیک آمله سبکی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی کل سر حسب الطمبه ادر مکی
مصطفی در سی از هر یک ده درم حسب احتیاج در نخل نوری که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
حاصل کرده و نخل آمله بلیک کرده ناسبله سبل صبور ع ادر و نخل آنست که کوفه به صعبه در روغن بادام سرین حوب بوده
نایب صعبه سر ام آورده به سرین سرین و درم * حور ارس حسب احتیاج در نخل نوری که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
که صعبه معده گرم مرانی است * صعبه آن نوبه بلیک کافلی نوبه بلیک آمله صبی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی کل سر ح
از هر یک ده درم حسب احتیاج در مبله نوبه بلیک صبور ع ادر و نخل آنست که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
طهر و نایب ادر و نخل آمله سبکی نبع سر و درم * حور ارس حسب احتیاج در نخل نوری که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
الحتیاج در مبله نوبه بلیک کافلی نوبه بلیک آمله صبی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی کل سر ح
آورد و در روغن بادام تر یا ناکرده حوب حتی نموده بکار برونند ناد الله تعالی نافع است *

کرس - نخل - زمان حراست حسب احتیاج و مستحسن * در ارس حسب احتیاج در نایب برای امتیاز معده - در دوا سر
در نایب دارد و در نخل روز اضافی گوداند و اضافی طعام آرد و طعام را عصر کند * صعب آن ده صعبه سه و پس
نوبه بلیک کافلی در مبله آمله صبی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی عصبه کل سر ح
سر و ع الامع سبل السبله ادر مکی مصطفی در سی از هر یک ده درم سبل نسی بنگارم براده حسب احتیاج در سر و
در سر آب ریاضی صبر و پس بعد از غصه و در نخل آن استی کسب سن بکورد و نایب اسی در نایب کسب و مبله
سارند و نایب نایب که کوفه به صعبه در روغن بادام سرین حوب گردد ناسبله صبور ع را ناعمل صعبه سرینه
حور ارس سارند * حور ارس حسب احتیاج در سر و ادر و نخل آنست که صعبه آن نوبه بلیک
کافلی نوبه بلیک آمله سبکی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی کل سر حسب الطمبه ادر مکی
مصطفی در سی از هر یک ده درم حسب احتیاج در نخل نوری که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
حاصل کرده و نخل آمله بلیک کرده ناسبله سبل صبور ع ادر و نخل آنست که کوفه به صعبه در روغن بادام سرین حوب بوده
نایب صعبه سر ام آورده به سرین سرین و درم * حور ارس حسب احتیاج در نخل نوری که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
که صعبه معده گرم مرانی است * صعبه آن نوبه بلیک کافلی نوبه بلیک آمله صبی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی کل سر ح
از هر یک ده درم حسب احتیاج در مبله نوبه بلیک صبور ع ادر و نخل آنست که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
طهر و نایب ادر و نخل آمله سبکی نبع سر و درم * حور ارس حسب احتیاج در نخل نوری که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
الحتیاج در مبله نوبه بلیک کافلی نوبه بلیک آمله صبی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی کل سر ح
آورد و در روغن بادام تر یا ناکرده حوب حتی نموده بکار برونند ناد الله تعالی نافع است *

کرس - نخل - زمان حراست حسب احتیاج و مستحسن * در ارس حسب احتیاج در نایب برای امتیاز معده - در دوا سر
در نایب دارد و در نخل روز اضافی گوداند و اضافی طعام آرد و طعام را عصر کند * صعب آن ده صعبه سه و پس
نوبه بلیک کافلی در مبله آمله صبی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی عصبه کل سر ح
سر و ع الامع سبل السبله ادر مکی مصطفی در سی از هر یک ده درم سبل نسی بنگارم براده حسب احتیاج در سر و
در سر آب ریاضی صبر و پس بعد از غصه و در نخل آن استی کسب سن بکورد و نایب اسی در نایب کسب و مبله
سارند و نایب نایب که کوفه به صعبه در روغن بادام سرین حوب گردد ناسبله صبور ع را ناعمل صعبه سرینه
حور ارس سارند * حور ارس حسب احتیاج در سر و ادر و نخل آنست که صعبه آن نوبه بلیک
کافلی نوبه بلیک آمله سبکی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی کل سر حسب الطمبه ادر مکی
مصطفی در سی از هر یک ده درم حسب احتیاج در نخل نوری که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
حاصل کرده و نخل آمله بلیک کرده ناسبله سبل صبور ع ادر و نخل آنست که کوفه به صعبه در روغن بادام سرین حوب بوده
نایب صعبه سر ام آورده به سرین سرین و درم * حور ارس حسب احتیاج در نخل نوری که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
که صعبه معده گرم مرانی است * صعبه آن نوبه بلیک کافلی نوبه بلیک آمله صبی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی کل سر ح
از هر یک ده درم حسب احتیاج در مبله نوبه بلیک صبور ع ادر و نخل آنست که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
طهر و نایب ادر و نخل آمله سبکی نبع سر و درم * حور ارس حسب احتیاج در نخل نوری که عصبه سار و در و سر که حسب احتیاج ناسد و نخل ارا
الحتیاج در مبله نوبه بلیک کافلی نوبه بلیک آمله صبی نبع سر و در مبله عود بهاری حام حور و نایب اصلی کل سر ح
آورد و در روغن بادام تر یا ناکرده حوب حتی نموده بکار برونند ناد الله تعالی نافع است *

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مکرو نبات گند مانوروده باسد مکاح درم بحر گند با بحر کرفس بحر حور حمر بر حمله بحر نوب بحر نما بحر
کرو از مرید درم حمله ساه که درووعن سور بنان کرد باسد حلدوم مجروح را کوفه فله با کلد
حب مارید و هر زورود درم بحر ویک را با حب الحلد بد باغ اسب اهرای صعب معده و صرا ل بدن و صعب
ان بکمر بد با صحر و سور کاسه و بره کرمائی حله اهریک کفی ملات در کرفس باره معصاع فاره اهریک کلد سده
حب الحلد بد بد بر صحر نوب مجروح اودنه بن پسدا ارنیک بران هف رطل آب و درسا بروریک ارنیک بن
پکر طلی آن را صاف بنانید و صبح با ساد و بعد از حها صاعط طعمائی حلد بحر ویک و بر مسوار و حور ویک
و بنول و غلامائی سو بنانید و با ساد اهرای سب مد کور مرکا به سده سوند ایل ایل بنا با ساد اهرای و رطل
سب بد و ممکه باغ لب نادن الله تع شرف حب الحلد بد حب کفکه صعب حرار بنول صحرار کلد نالید
حکم مجرب و مان صعب ان حب الحلد بد بمعد رم کوفه بحر بن سیده و هف و ورد رسرکه حصار بند
فله اهرای بر و اورد با سب حلد کلد و فارد مگر کوفه حلو طارید نا و سور و کلد کلد سا برور و
مرکه حصار بند و حلد کرد با سب حلد رم طبا بحر حها درم کسر حلد سده درم سبسی تک معقال نامنه
ماده و آب سرد صبح و ام صبل بنانید سراب حب الحلد بد معده را گرم کلد و بدن را فربه سارد حصص در
امرحه نازد و رنگ پسر و نیکو گردانید و باه و اقوی کلد صمصان انیسون را رانده با صحره بحر کرفس الحلد ان
گسرس حلد بحر ملات بحر کور بحر حور حمر بنج نما را و هر یک تک معقال حب الحلد بد بد پرد معقال همه
و ادرمه سب آب بحر ساد با نصف و سدس بنا لا بد و در سده نگاه ارنیک و هر روز سب درم آن را با حلد درم
بنانید سراب حب الحلد بد که معده اسمعبل در حصره در سده صراح بارد معده ذکر کرد و و گفته این سراب
سوی معده و اسب و سب و طوبان کلد و با و اهریک کلد صمصان بحر کرفس بحر را و با نه انیسون و بره کرمائی
با صحر ارنیک ان کاسه کرمونا کسر حلد کلد و او فلفل در ارحسی کلد و سبل الططب فو رطل حور ونا
و بحلد سب کرفی اهریک تک معقال حب الحلد بد بد پرد معقال همه را در دوس سراب انگوری ده بریک با
نه نصف و سدس بنا لا بد و هر روزی درم آن را با ساد با سده هف و اهری های مر و بر سب اهریک کلد طبع
حب الحلد با سب حای معده و بر اهریک و برول را سود سب اسب و رنگ و ورا نیکو گردانید و صحر طعمان کلد و اسبائی
طعام آورد ونا را و ماده کلد صمصان بحر کرفس و اهریک با نه انیسون اهریک سب ان حور سب ملات بحر بن
بحر حمر بحر سب و بره کرمائی بحر نما و صطکی و رمی لبان ذکر اهریک حها و معقال فله ملکه عود
مندی هبل برا صحر فارسی فر بحلد فله حور حلد م معده کرفی اسه و رفته الططب صحره صحره بحر
بهمس روح بدس هبل در دزی مر ح بودی و هبل سطر ح هندی فله ساه و هبل فله کلدی نوس فله کلد و رد
در سب فله آمله سب اهریک تک معقال حب الحلد بد بد پرد معده ص معقال حمله و ادر نا برده و رطل
سراب با سب سب عمل بد بریک با برع و مد صافی بنا سب و هر صبح و رطل اهرای نارووعی ناد ام سون
بحر ویک بحر و برس و بر حله آن در اعلی ذکر باد بحر بحر حب الحلد بد بصاری بول که او ضروری بود
نار دارد و ان بحر و امحور گا و اهری برنا سب صعب ان حب الحلد بد بد بر سب درم سور و کلد و که
در سب حصار بند با سب بد با بر و سب حلد کرد کوفه سیده حلد و م طبا بحر حها درم کسر حلد
سده درم سب کزان در دوم فله ساه اودنه کوفه سیده ناید و بر کل عمل مصفی معوم بصور سب سبسی نامداد
سده سب و سادنه سده درم سب اهریک کلد صحر سب الحلد بد بصحر برامس و و باح آب و نیکو کرد بن گ بد و ب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دار سسغان کسر او انجیر را و از یک ملک حرج از هر یک سس در و م حرج ملک می رود از حسی مقابل حب الا س ملک اب
دو در از هر یک حب سس مقابل عا ر و بر یک معنی از و س ملک کوفی فرد ما نا حو لجان بصر ملو ن عا فر حجا آبله معنی
از هر یک حجا و سغال بر و سسما موسی ناردن روزی حجل و ریب و یحسل حب العا ر بهی سس حجا ما از هر یک
سه درم نه الصع فراسون و از ناله مخرج حجل مزارون سس لسه و ن و یحسل حب العا ر بهی سس از هر یک دو درم
وزن طلا سطل تک درم سس خالص سس و م صوع واد و عو ن از حسی حجا نیک و ما لا نیک و باقی ادرید
و اگر چه سس نه بر و عی ن لسان و سس ما نیک حرج نماند و عمل مصفی م و رن ادرید بطریقی بر یان فار و ن
معین ما رید و در طرب حسی کرد و حجل و رود و سنان حو گنارید و بعد از سس ما استعمال نماند سس نسی از
سیدرم ناکند و م و سس نسی حسی حجا نیک مال بود و رانده هر گنده اند * در ع الحکة و الحکة و دگر
گنده سس که آبی معجون فانی مقام بر یان ناردن اس نری صن النفس و صوفه و سس های گنده و سس مرد اوی
* صعبان حجا و از حطانی نفس سس م و م و سس و سسکی رومی معنی سس ناله عطر مالو ن بصر کرس از حریکی
م و م و سس و عو ن روعی نماند روعی افعی و ناله سس عود فلان حصه العطب کا و ر ن لسان العا قو
حوب حبی بر و سس نماند از هر یک ده درم م و سس ای دار از حردی کجا م و سس نصاب اند و بر و نا نجا
فرس اند و حو ر و ن کل سح در و یح حری از هر یک سس درم م و سس عانی ا م و حو د و سس ملک الطمر حرد
حجل از هر یک سس درم ا سس و سس سس حجا و حو ر از هر یک ده درم سس طبع م و سس نصاب مصری ا سس ما دح
سسی نجا ح حو حطنا یاد از فلعل سس سس اسع حب نمان طبا سس سس را و ن طو طل سس ح سسی
دار سسغان کسر او انجیر را و از یک ملک حرج از هر یک سس درم حجل سس سس سس سس سس سس سس سس
سنان و دو از هر یک حب سس مقابل عا ر و بر یک سس ملک از و ن کوفی فرد ما نا حو لجان بصر ملو ن روعی
حجل و ریب و یحسل حب العا ر و ن یوه بهی سس حجا ما از هر یک سه درم نه الصع فراسون و از ناله مخرج
م م م حو ر و ن سس لسه و ن طلا سس از هر یک دو درم سس سس نسی سس درم ا حرا و کومه سس نه روع
نمان و سس حرج کرد و حجمع ادر و نه واد و عو ن از حسی م و گنده عمل مصفی م و رن ادرید و ن عوام آورد
نک م و م و م و سس حو ن سس و در طرب حسی نماند ادرید و بعد از حجل و ر و سس مال سس سس و ن ا ناله و ناله
فانی سس نسی سس و ن م و ح * در ع الحکة و الحکة و دگر گنده اند * در ع الحکة و الحکة و دگر گنده اند
در نیا بر ا ندر دای کسر ناله م و د و د و افعال و حواص افعی از ان سس ایست * صعبان نه سس که نسی
قطب ما و رالی حجل ا ناله فر مانه بودید و صاحب سس ان الطابع از و ی حط م و ران لک نعل نودا سس در م و ران
الطابع ذکر کرده نگرینک سس لسه و ن سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس
از هر یک ده م و م ل ر یحسل حبی و از فلعل م و سس عانی از هر یک نارد و سس و روعی حجل کس و دگر از حسی
فر نکل و ریداد سس و ن م و سس حب العا ر از هر یک واد و سس سس کوفی و ح نری امارون سس حجل
و از ناله م و م و سس سس لسه و ن از هر یک ده م و م ل ر و عو ن روعی م و م ل سس سس سس سس سس سس
سس سس خالص - راسب و ریب معنی از هر یک حب سس سس نماند معنی سس لسه از هر یک واد و سس
عمل نلا در واد و سس سس و سس روعی م و گنده روعی یاد ام سس روعی م و ن ادم بلع ا نکل از کده جمع
اد و نه و ن آن حرج نماند سس نگرینک عمل مصفی حجا و ریب م و م ادر و ن و سس و ادر و ن
کرمه سس بر عها حو ن سس نیک و اول سس سس عمل نلا در و ن آن ادر و ن سس سس م و م و ر و اعمل نوا م آورد

[illegible]

فما یلک حسا نکه مندر آن رس بر آنک و فلسف و آب خالص جسمانیست پس دو کلمه کوناس صفتی نموده کسه را
 بر کرده در میان و بل میوایه و نگه میدار که در هر طرف آن سه انگشت ریل باشد پس بعد از آن گوئی
 یکسکه و کسه را با ریل در آن گذارند و بالای آن خاک کمر کنند و بالای خاک کمر سر کنند کار چگنی حبل در او بریند
 با آن سر درل کمر جلوزی او آن سر کس سرور و پس بطرف دیگر بگردانند و سپس صحر ناحیه اطراف آن اندکی
 بمرود پس کسه را آورده در آنهای حب العلاطس را از میان آن بر آورده با آب نال سرینک و از طول حماله
 مسکلسی نموده دو حقه نمایند و برده صابنه آن که در ناله است بر آورده و در کسک و باز سینه امعمال
 میباشد و اگر اول آن را در و باره نموده برده آن را بر آورند پس یک پریمانیست بهر آب* بر عد نگران است که دین
 و امسر کرده و با ناله آن را بر آورده در ناحیه صحنه در سر گاو و میوایه پس با آب نال سینه حبل نموده و با نال
 بهر آب نماید و با دین کسر او مصطکی و امسر و نامدر و با آن نمویستی نموده حوب سبک نال* حب دینا یعنی
 حب بند انحصار حقایق معقول را اطمینان مید که حمال و جمال گوید که گوشت در بدن سرد و میوایه است حب
 العلاطس محمل اخلاط غلیظه است از اعصاب بدن و تحت گرم امعاقل است و گرم ها و کسه
 اخراج میکند* صعبان دین معربال کرده و از نانی که در وسط دو حقه از میان یکد آن و امسر نموده
 باشد دو سال بر نالید بر دوسه بر یکی بر نالید حسنی از هر یک یک سال گرفته یکسکه بر و من نادام سرین
 حوب نموده حوب ساریند و حنی نال و طعلی سرینی از سه حب با نال حب و عد انحصار آب بریند و اگر
 ر ناله یکسک کنند دین کلان با در و کار بر دکرده نموند* حب دینا دگر معروف حب حمال کردنه آن
 بر معقول را اطمینان مید است اخراج بلغم خام و صره یعنی و جمع رطوبات غلیظه و ناله میوایه از اعصاب بدن میکند
 و صرع را سر حاورن انسا و جمع و رک و معاصیل با رده و نافع است و فلس یعنی و اممال مرود صابنه* صعبان
 حب العلاطس بدن بر غلیظه صابنه از هر یک یک حور آورند بر و حور دکر فیه نال لیمو با آب عرویه یعنی نلیع نموده
 حب سبک بدن مر حنی نال و سبک نال حب را که سبک نال دو صاب ناسره سکر حل کرده بر روی سوزنای حرنی با
 انحصار آب نالیده و صابنه* حب دینا دگر اخراج اخلاط غلیظه را اعصاب بدن و با صابنه و میوایه کسه* صعبان
 حب العلاطس معربال نموده برده حوب آن را بریند آورده دو حقه و غلیظه صابنه بر دو حقه دکر فیه و صابنه
 هر رآرد بر و داخل کرده نال حب ساریند حمله یک سر است با آب سرد و بریند* حب دینا دگر نگریند حب
 العلاطس معربال نموده برده صابنه آب را در و کرده بدن نموده معربال معربال معربال معربال معربال معربال
 کله و از هر یک دو معربال یعنی نال و نال معربال معربال معربال معربال معربال معربال معربال معربال معربال
 طاسو معربال کسر از هر یک دو معربال صابنه معربال کوفیه یکسکه حب ساریند سرینی از هر یک معربال با نال معربال
 نامبر ها و لغایه میوایه* حب دینا دگر نافع از برای ناله و لغوه و از حجام طهر و رکه و هر وجهی که صعبان
 بلغم غلیظ باشد نافع و از برای رواج غلیظ پس* صعبان دینا حنی معربال برده رطاب آن را در و کرده بدن نموده
 حب انک من المعرب و حب الک من مزج اسراف الو من عار و من معرب مصطکی حنی عاف
 انحصار روی صبر و نظری گرفته یکسکه نال کرس مر سبه حب ساریند مر حنی نال و طعلی و کسکه آن حب
 و امصار و با ناله که دست خود را بر روی نال و حوب به نال سرینی ما پس یکد روم با در و روم کسکه آن حب
 را حور دینا که عد امسر و نواح نال* حب دینا دگر نگریند حب العلاطس بدن بریند معربال معربال معربال معربال معربال معربال معربال معربال
 غلیظه صابنه در آن داخل کرده میوایه را یکد و سب و نلیع حب سبک نال* مجموع نلیع حور و ال است هر حور را کی

بنوع ملد که در آن روز که حب الملاطین است و در رتبه دیگرین که در ملاطین تک اند مانند ماه و
 و در آن که مشهور به یونان است و آرد بر نه صاف کرد و صافی هر دو کوبه با آب عرو و حتی بلغ نموده
 هر یک پسندید هر چو مد او بخوردی کا بایستی سببی ملک حب با عصب حب و بد آنکه حب دندار با صاحب انقلاب
 معده و باید داد که مغز است و در حب القول حب امرامی نفعمند مرمه و مواد عملیله بارد و طبع با فاع
 و صافی و بی است و مقدار سرب آن قدر طفلی با نسج حب به نهایی یعنی مفرد استعمال آن حایر نیست بلکه
 با کفک و با سربها و با معاجین معملیله مساسه مبروح نمود و باید که استعمال نماید * عصب آن تکرید
 حب القول که دند حبی است و سبب نموده در دهان آن زانو و زکده و در آب مال تجماند و در پنج و نیمین بد صورت
 صغارف منظر نماید و آنکه بدستور در حب اللب و السور و لب نموده در سینه نگاه دارند و هذا الجا حد استعمال
 نماید * باب الدال مع الزا * فصل در کوبه دوا ما * دراء اللب و السور اربط الاله ار
 حضرت ابی عبد الله ع * معتب آن فرموده اند که بکمر علی رومی که مصطکی با شد و صبر و با تحرا و
 سرب او یک یک حر و فانی و تکرید بسیار هم و یک را حد احد آورده بود و در میان با عمل کف کوبه بفرام آورده و در حب
 و در روز و در سبب مقتضای بدنه و در حرا و با سبب تحریق است انشاء الله ع * دراء الجامعه سولان محمد با در چنگلی
 و ح بل نموده که صاحب کتاب طب الاذنه گفته که کف احدی پس متصل که او را رواست کرده از براد رحود
 صدانه پس عصاب که گفته گردید مواه و در حبی گردید که با سبب آن رسیده به بطن من است و در حبی که
 و در حبی پس و در حبیب ابو الحسن عسکری ع در حبیبی من پس و در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 با و حضرت با در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 او را ارد و ای جامع پس بدست که در ای جامع و ای حضرت امام رضاء ع است در کتاب حله المنس
 از کتاب طب الاذنه نقل کرده که شخصی بحدس حبیب امام علی عی ع عرص کرد که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 گردید و با سرب او اندر غلال است فرمود که او را بخورد و ای جامع که از حبیب امام رضاء ع است و در حبیبی من پس
 پس گفت که آن کدام و با سرب آن حبیب فرمود بد که آن و در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 نمند و آن حضرت فرمود که بکمر سبب الطیب و در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 غلال سفید است و صافی آن فرمود و در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 عمل مبروع العرو و شونده محزون و باید که با سبب است و در آن برای گردید و در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 حبه با آب حبیب عی آنکه در آن حبیب حل کرد و با سبب پس بدست که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 قبا و الاثر آن از کتاب طب الاذنه نقل کرده که در و با سبب کرد و از او را هم پس عی پس از او را هم پس
 از سر دی از ای حضرت علی عی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 سر صد در می نامید و حتی بد بد پس کف حبیب عی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 از و در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 جامع است و آن معروف است و در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 گردید و در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 و ع * در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس
 ناموس کننده که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس که در حبیبی من پس

و اصلاح عروق و تسهیل کرد : و طب الامه که رواست کرده : اجماع من مصمرون و تحفه دنگرا حمل من
 مسمعن از صالح بن عبد الرحمن که گفت سکه بودم بصورت امام رضا ع از بیماری اهل خود که ان را خالجه
 و لغز : است من آن حصص فرمود که خرا استعمال نمی کنی ارد وای ند و من گفت بر آن که ام است فرمود که آن
 دوا را جامع لب نگر از این صد اول حبه و حل مار در آب سرد و ترس و بده و با واسطه با من ند و من سکه با من
 می نماند باریع و من بدل کرد : و طب الامه که رواست کرده : اجماع من علی بن و سحر و من سکه با من
 گفت سکه بودم بصورت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی عم از سردی سینه و رحنه و در طب من آن حصص فرمود :
 که کحل را فرا بی گری ارد وای ند و من و آن دوا را جامع لب نگر ای سردی و من و الله صلوات الله علیه که ام است آن فرمود ند
 که معروف است بر دهنده با کسر ای سکه من و من وای من من ند و من سکه من سارا ام است : ام من سکه با من
 صاب آن را با علاج با من مای من من خود را و عطا با من فرمودم را من عطا فرمود من صاب آن را من فرمود که
 با آن که آسانا من : سارا صاحب عفا من را ند حصار برای سینه من حبه از این تا سکه و بده و در آن حبه با من
 با من من ند و من سکه موجب عاصبا و منگود داد الله و من بدل فرمود : و کتاب طب الامه که رواست کرده :
 از عبد الرحمن بن مهمل بن مخلد از ند خود که گفت و سکه من سکه با امام علی بن موسی الرضا ع من سکه
 کردم با آن حصص از دوحه شال خود که سب هزار به ند از وی و دو سکه و دو و ما سکه و دو و سکه و دو و سکه
 و جع آن من گفت که کجایی بر ارد وای جامع یعنی خرا استعمال نمی کنی آن را من فرمود که با کسر از آن ند حبه
 با آن سوز و کفی از سکه من بجا آورد ام است آن حصص فرمود من من سکه با کس ند و من حبه که برد حبه با من و سکه
 طب الامه بدل فرمود که رواست کرد از محمد بن کسر و در ای محمد بن سلمان فرمود : محمد بن سلمان که در آن سکه علم
 اول لب از حصص امام رضا ع که گفت سکه کردم حصص علی بن موسی الرضا ع از دوحه به لوی لب و به لوی حب
 من اب حصص فرمود که خرا استعمالی ارد وای جامع من من ند و من سکه آن سهر را سب و گفت آن حصص با من ای دود
 به لوی حب من نگر آن دوا ای که کسر با من : ناسی دوا اصول کفر من و از وی گو ند که من سکه با آن حصص که با من
 و من الله ع من نگر از آن ند سکه با د و سکه من آن حصص فرمود و سکه من ند و من سکه عا من می یابی
 ند الله و من صاحب طب الامه گفته که رواست کرده محمد بن عبد الله کاتب از احمد بن اسحق که اگر گفت که بودم من
 که بصورت خاص منگود ند و من سکه حصص امام رضا ع من کسر با من حصص که با من رسول الله صلوات الله علیه و من
 از من سب امثال سکه است که صفا سکه خود می تواند کرد من آن حصص فرمود که خرا استعمالی ارد وای جامع کسر
 که من معرفت با آن نیست آن حصص فرمود که آن برد احمد بن ابی نصر با من خود است تن نگر از سکه از ند
 حبه و ما با من ند و خود دوا تا سکه در آن سوز و خود با من دوا ای من ند و من سکه در عا من سوز و از ند سکه -
 وای گو ند که و من من احمد بن ابی هاشم گو خمر از دوا من سوز و ما با من سکه از ند حبه از آن ند ند و خود
 من سکه من سوز ارد و ما من صاحب طب الامه رواست کرده از محمد بن حاتم و از از محمد بن نصر فرمود
 بمرا بی جعفر محمد بن علی بن موسی ع که سکه بودم بصورت از اسفه سقا قمر از آلر من سکه حصص من آن حصص -
 فرمود ند که و سکه خرا استعمالی ارد وای جامع در ای ند و من ع من کسر ای سکه و من وای من سکه من صفا آن
 را من آن حصص فرمود که من دوا من دوا من خود سکه کسر من سوز و خود سکه سوز و از وی گو ند که من سوز و خود
 کسر من سکه از آن حصص فرمود از آن سکه سکه از حبه ارد وای جامع را من فرمود که با امام اب و اب ندان
 ند آن ند من ند و من سکه عا من دوا من سوز و از وی گو ند که آسانا من آن را با آن سکه من سکه دوا

ما امروز احسان در مع خصما کردیم و بر سر سگوار که روان کرده حقش را از او میگیریم که گفت ما را احسان پس بپاره که
 حق کردیم و آمدند و بداند که طمعه در داخل مسجد رسول الله صلعم سلام پس ما گاه انوار ابراهیم هم به سمعته برد و بفرمودی منبر
 در بردند آنجا حضرت آمدند و سرودند و میبایست که آن حضرت را بوسه داد و سلام کردیم بر او آن حضرت پس جواب سلام مرا
 داد و فرمود که چگونه میبایستی بدار من سگوار آن است پس گفتم میبایست که سگوار آن است که نگذار آن
 دوار احسان که بیکه میبایستی بپای بپای نه طمعه پس از آنکه بر روی من روی من بپای نه طمعه پس بپای نه طمعه حرامی
 ما بپای نه طمعه و دوار در آمدند و به و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 و کاعلم بر بوسه بر برای من بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 حلیت و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 و آن بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 بر من مل پس بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 بع و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 جمع از اهل حرامات بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 ما را در و سوال بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 من پس گفت مرا که بر سر سوال از صاحب خود کن پس گفت من کفایتی رسول گناست من گناست بر سر سوال از صاحب خود کن پس گفت من کفایتی رسول گناست
 پس آن حضرت فرمود که این است که بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 که بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 آب را زانه دست خواب و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 و بساد صاحب طلب لایحه را بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 اسلم پس رباح مطعیم این ادویه را در کفایتی رسول گناست من گناست بر سر سوال از صاحب خود کن پس گفت من کفایتی رسول گناست
 پس بعضی سرائی بر سر صاحب آنجا بود و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 را به پیمبر این که بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 در دسکمر در مع کفایتی رسول گناست من گناست بر سر سوال از صاحب خود کن پس گفت من کفایتی رسول گناست
 و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 بعضی است و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 عذای کفایتی رسول گناست من گناست بر سر سوال از صاحب خود کن پس گفت من کفایتی رسول گناست
 عذای کفایتی رسول گناست من گناست بر سر سوال از صاحب خود کن پس گفت من کفایتی رسول گناست
 است اصح است و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 و داخل کرد بر دران ربه طعام بعضی و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 آسانند سرد این در و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است
 هر دو و بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است بپای نه طمعه که این در امر و محبت عاقل است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سوی آمد؛ بود و سرال و صفت ده بدل کرد؛ آفتاب خانه را باری گفت آنحضرت بزم روح خود را مطلقا صاحب
 و اختیار روحه. نگر نمود باز بعد ازین بی حضور برانهم بزم را بر او رخت خود و عصمت شد آنکه در برابر پست است
 انحراف روید سار و حصب داد سوط آفتاب در مکه از مرکب فرود نیامد و نور مرکب زیارت کرده مواجب نما شد
 چون آن حضرت بمکه معظمه رسید اندر عمره انجام آورد؛ مثل گردید بدین است که حصب اسمعیل هم بر صندل
 که کعبه است فرود و کعبه میگردید و بدین اساس آمدن وی بی آن حضور را تکلیف نبرد آمدن نمود گفتند
 که من وعده کرده ام از مرکب بنماید بزم بزم روح حضرت اسمعیل هم رفیق از کرمه مکمل نمیکند
 معظمه است منگی آورد و باز بزم هم گفت که نیک و نادر بی صفت گدازد و نیکو مرکب باشد با من موی
 مبارک را ساند کبر نس رفیق آورد از حصب گرد سانه و روع خوش آورد و گیسو و محتاس مبارک را ساند کرد
 و روعی مائید نس رفیق بودی نان را بجهت آورد از برای ضایع آن حضرت نس آنحضرت بان را گرفتند و
 بمسکوحه حضرت اسمعیل هم گفتند که حوب اسمعیل آنکه نگر که اسطافه جان بفرمود است کعبه آن نمازی
 و منگی که آورد؛ بود و حضرت برانهم هم بای مبارک بران نهاد بدین بای مبارک بران مائید آن مقام
 این امر است که در برابر کرده مسود و حوب حضرت اسمعیل هم مزاحمت نمود بدین روحه انسان ایستاد گفتند
 بود بدل کرد آن حضرت بر روح خود گفتند او نیک و برگزیده است و بنفوس عظیمه انسان است و صفت
 نمود؛ مرا بکافیت بودی از این حد حضرت ملک ما محمد مصطفی صلعم مملو شد سانس ازین حد نب رسیده
 که ریم اسمعیل را روعی مقدم از بقراط و نماه و روع و صراط است و بالجملة ادهان میماند کبر الیاف
 بعضی از ادهان؛ مثل و بعضی حالی آن را و مستحضر و بعضی مقوی اعضا و عروق و اینها از حواس کبریه که بدین فصل هر یک
 در حای خود ذکر نایب و مساند؛ ساء الله تعالی و حواس آنها از برای الطاف ازل آنها است و اینجه جمعی از ادهان
 گفته اند که بعضی از ادهان حسی حسی که زاده گردید و بیرون آن حواس زاده؛ مانند سانس و ادهان و حوب آن با صفت
 مال است سانس این سانس کلمه باشد بنیک مخصوص باشد بدین بعضی ادهان مائید نس حوب انسان و کبری که
 خلاف مکتوبه حواس است کد بر فامد مسکود بدین ادهان و آنکه از اینها در سبب دهند و فامد و مسکوح مسکود بدین
 و اما ادهان بیرون و حوب و لوب خود بر روی فامد و مسکوح مسکود بدین ادهان خود ظاهر است * اما مدبر و اتحاد
 ادهان مستعد نس؛ بدین آنکه سر او از آن است که اینقدر است و ادهان و کبریه بدین آیه کرم بران باشد و بفارین
 مسود و بی نادمی آن مسکوح مسکود بدین آنکه سانس و لوب نیکو نیکو و بسیار آب هر بران باشد و اینجه از ادهان
 و اعضا و از ادهان غلظت باشد بدین که بال و صاف نموده نس نیکو سانس و زرد آب خالص نس و بران آن بصفا باشد نس
 نایب ملایم بحواس است با روع و سانس و لوب در حسی طبع احتیاط نماید که کس از آن بیرون نبرد و بدین سانس و روع
 انحراف بدین ادهان کرده؛ بنکوبیالین و سانس و صافی کرده و نامر و بران آب صافی کرده آن روعی که بدین ادهان و نایب نامر
 روعی که خواستند داخل کرده؛ نایب ملایم بحواس است با آب و رفیق و روعی نماید لکن احتیاط نماید که نبرد
 و روعی مائید آن آب در آن بهتر است و روعی آن و اینجه از گلهای نایب و مائید آن کبریه بدین بهر است که کبریه
 و آب آنرا گرفته نامر بر آن روعی مساب بدین بهر بحواس است با روعی مائید و نا آنکه گلهای ادهان روعی انداخته
 در آن آب گدازد و عفت نکند صاف نمود؛ گلهای نایب و مائید نایب عفت و هر چند زاده؛ بدین بدین مائید
 از برای مسکود و این راد من حام میماند و در حواس صفت برار اول مائید و طریقی است و روعی کدیم
 و بخورد را سانس و اینجه و مائید آنها آن است که حواس مائید و در روع مسکوح است و روعی مائید و طریقی است و روعی کدیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معصفت العمل است و سائر مهمانان و زود فایده سنگر و نیک اند که اگر اذعان مفرده مانند دهن آلا خود دهن آلا
 و دهن ابر حلسا که مخرج دهن است و دهن آمل و دهن حب الاقح و دهن الادغ و دهن الاوب و دهن الامبل و دهن
 اسر دمان و دهن الشمس و دهن الاناعی و دهن اکمل الملك و دهن الاملم و دهن الاستحان و دهن الامروز و
 دهن الانسور و دهن الانر و دهن الککدرج و دهن الحلیج و دهن النجابه و دهن المطا و دهن النلاد و دهن النس
 و دهن الرمالج و دهن النور و دهن الحد و دهن حر یحیی و دهن حریر و دهن حریر و دهن الحار و دهن الحار
 و دهن دار حیی و دهن الدب و دهن الرمان و دهن الرغفران و دهن السفرجل و دهن السبل الطیب و دهن
 العوس و دهن السامرح و دهن الصابون و دهن السدل که معروف بطرف صندل است و دهن الفار و دهن
 الفلفل و دهن اللودیه و دهن الفرج و دهن حب السرم و دهن القریل و دهن الفطار و دهن الفه و دهن نعرا السمر
 و دهن لیسبل و دهن النعقل المعروف بدهن الرمال و دهن الکادی و دهن الکافور و دهن الکوب و دهن النسمیر و دهن
 انکمر و دهن انکمر و دهن انکمر و دهن اللور و دهن السار و دهن السطی و دهن المجل و دهن الملح و دهن المرم
 و دهن السار و دهن السار و دهن النعیر و دهن الروح و دهن البر و دهن هریک در مرم و حر و دهن حود ذکر
 فایده و می باشد بسم الله تع ۴ و اما اذعان مرکب پس بداند که در مسکه مرکب بعضی ادریه با بعضی برای
 بوی بوی و کسب می آید و اما برای اذعان مزاج نابوی مطرب با خاصیت ناره مانند اجماع و تروا کسب
 ما برادر به مرکب است و گاه مرکب کرده مسودا دمان و ادرای ادریه با نیکه حوس داده شود و پس وزن
 آن آب صافی غلیظ با نیکه اذعانها بد آب قوی و در آب مماند س صاف کرده با هر دو مسکه حواصل
 بعد از آن صافی با نس ملا فیروز دهن و صاف با اگر ادرای آنها بمصارط طبع با نیکه حوسا بداند آن نیکه آب رطبه
 و دهن نماید و ادرای ادریه با نیکه حواصلها و آن نیکه اذعانها محصورند گاه و کوفه های ناره و ادرور و ربا اذعان
 بر وزن داده مسودک خاصیت و سر و اذعان بعضی اذعان مفرده است و گاه مرکب کرده مسودا اذعان ادریه
 و بعضی از مرکب انبای کسب با آنها و اذعان و ادرای آنها است در حمال لطیف الحمال بطن الحمال مانند در
 مسام و حلال و در حمال مزاج حلال بدن و اعصاب و دمان با نیکه اذعانها طول ملاقات و مرکب رمان
 بمصار برای بکرو و مرکب و اجماع قوی و مسامع ادریه در مجموع و مرکب واحد با ارحس واحد در کسب اید
 مانند بصر و بملو و مرکب صاف و مرکب و اسال آنها و ادم سوس معصوم و کسب مسود و کسب
 معصوم و بصر و مرکب و کاه و حمار و و کد و اسال آنها و ادرای و ادرای و ادرای و ادرای و ادرای و ادرای
 بر حوس و موس و فاسوس و مسامع و مرکب و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال
 و حود و سایدانه و اسود و ادرای و دهن الحمال اگر دکان و سوس و ادرای و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال
 اسهال اذعان هاره حلال لطیفه مسکه برای رمانی بختن رختل و لطیف و بختن و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال
 و حمار و دهن برای بختن و اقامت که ادریه نوع مانند مرکب حمار و ادرای و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال
 رمانی و کمی و نمانی مانند دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال
 اذعان مرکب ادرای ادریه و اذعان ادرای ادرای و ادرای و ادرای و ادرای و ادرای و ادرای و ادرای
 و اسید و سلیخته و ادرای و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال
 در دهن و مرکب و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال
 ادرای و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال و دهن حمال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آن حل کنند * دمی که موی بروداند و عذاب قوی الا تر است * صفهان و رزاق را که بلب منکس در اس
 و بلب اصلهائی پس بامند بال سر او را قطع کرده سه درم بامند * داند از مده روعی داند بامند بال اندک غلط
 سر در با مسل و عس و حوسر کرده * بامند نامر صاع آنکه کندر و موسع آنکه موی بر آید * دمی که موی را بسا کند و
 از ریش نگا دارد * صفهان عقیص سلطه کالی ترک سر در از مرزنگ و سر از ریشانی لخته نامر شود بعد از آن
 صاف کنند و نکو مل دهن کنند اما نه نموده * لادن * درم * لعل کرده * آس ملا نمیر بامند با سبب شود و روعی
 بامند و سر سبب استعمال بامند صمغ قانس و و سوسند * دمسکه موی را بسا کند و از ریش نگا دارد * صفهان عقیص
 سلطه کالی بلی آس اخر امسای با سبب ریشانی بامند با ماهر از دهن از آن صاف نموده * روعی آسنگ زرد آفرین
 سراب اما نه نموده * حیدان بامند کد آب برود و روعی بامند پس آن روعی را بر موی بامند * دمسکه موی را بسا
 کنند و از ریش نگا دارد * صفهان سلطه کالی مار و روعی بی نمع سوسن سر در حسل مار حیدانی حصص مکی نو صا
 سر و ن گردن از مرزنگ ده سفال ترک حیدان چهار مل حیدان سه سفال آسنگ مکی سه سفال نالک و نگر سر
 کوهه یک سبب برود و گلاب بامند و زرد نگر آب خالص و من آب ترک سر در یک چهار مل آب با سبب ریش سه
 سفال اما نه نموده * در دنگ آبی کرده * بامند بال بالان آماز مده بلب بامند آس فر و نگرین و بلب سبب بامند
 با اخر افرین حیدر بامند و اس دمسکه پس صاف کنند بعد از آن روعی بامند و روعی کسندر روعی دسه با و اما نه نموده
 باز در دنگ آبی بامند با آب برود و روعی بامند بعد از آن لادن کوهه در آن و بر بلب با حل سود و فر و نگرین
 * دمسکه روم مغل * در رزاق بامند * صفهان با نوبه اکمل الملک او هر بلب حروی در آب بامند و صاف
 کنند بعد از آن روعی با دام مریض اما نه کرده * در بامند با آب برود و روعی بامند و در روعی حاجب نکندر
 و بر آن را ملا کنند * دمسکه با سبب رزاق است * صفهان صمغ سلطه نکندر ممل ارون * درم در روعی آسنگ
 زرد آفری بلخ سل نموده استعمال بامند * دمسکه سوسند * صفهان بر ساد صمغ بلخ و زرد بلب مدح حعود
 الصمغ از مرزنگ سه سبب و عفران چهار مده سل با نوبه مریض و سر او هر بلب نکندر دسه که سفید را و روعی کرده
 اندوه و از آن با سبب سبب بلیک ازین و برود نگر در آب ترک و بامند بامند مده ماهر اسود مای برده روعی
 رای بلب ده نوله داخل نموده * بامند با آب برود و روعی بامند آن روعی را سبب هانر صمغ بامند صمغ باب
 و مریوم بسوزند * دمسکه جهت وضع مفاصل مسعود ارد * صفهان صمغ بلخ و نگرین و بلب سبب بامند
 ترک سبب مریوم را ناده نمیرم ملا نه کرده بعد از آن با روعیهای دیگر در مریوم بلیک ازین و بر بلب مریوم
 و زرد بلب بلخ بی مریوم نکندر کوهه بلیک از آن با سبب دهر بر آوردین و مریوم بامند در بعضی جاها بلیک
 مریوم داخل کرده اند * دهن باغی بواسطه بر اسب و حریب مغل * صفهان صمغ بلخ و اند سوره حریب
 سوره صمغ کد و سوره صمغ خا و سوره سلطان آب لسان الحیل آب گل حطی لعاب رسته حطی آب ترک
 ناز بلیک لعاب نکندر بر آب سبب آب ترک عذب المصلب آب ترک کنند با آب ترک شفا کوهه با روعی بلخ سرح و روعی
 کد و آسنگ از بامند کد آب کوهه روعی بامند سفید اب ساسند مریوم کافوری کار بامند کد آسنگ دهن
 کافوری سر در خمران مغل * دهن مریوم اما نه نموده در هانر بلخی بامند بال بالان سودا سه حال بامند * دهن
 که جهت بلخ طحال بمرزنگ است * صفهان صمغ بلخ و بلیک ازین و بلیک ازین و بلیک ازین و بلیک ازین
 طولی مده سفال حیدان صاف نموده با روعی خور و مده تر از حیدان بامند کد آب کوهه روعی بامند
 استعمال کنند * دهن مغلای جهت بلخ و لغوه و در دمسکه و در حیدر گهر کرده که در حیدر حیدر است و سبب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مستعمل باطعام آغزی آن را بر هر زنده و او را به سبب ورود ریه ها در طرف دیگر اویند و آنسی در درون آن ریه ها مستعمل
 نموده اند و معده نیز بر هر زنده که هیچ صبح و صام در بر هر روز آن معده را به سبب و بعد از به روز دیگر در بر هر
 راج سینه کف سگوان و آن را در سینه برگشت و دیگر زنده بر هر رطل صبح فارسی معنی صبح فادام کوهی و بر هر برگشت
 و دیگر زنده در رطل در سبب با عمل صحنی نام مستعمل پس راج را بر سبب و در سبب آنکه سبب پس مستعمل بر آن صبح
 را بعد از آن راج پس مستعمل بر آن دو سبب با عمل نام مستعمل و بعد از به روز دیگر در رطل در آن آس سبب و سبب برگردد
 پس بهی گشت بر روی بی رنگ اویند حاصل سر و دند زنده قطعه های کوبیده و نگه داریند و کشته اند - حوسه برگردن
 آن دانه باید نگه و در تمام و در سبب در روع نام برگشت و سبب با عمل نام راج را نگه و راج را سبب
 کرده نامید در روع و سبب حال پس نامید بر آن روع نام برگشت و کوبیده و نگه داریند و راج را نگه و سبب این در روع
 در سبب با عمل سبب سبب سبب در رطل و سبب با عمل در رطل و در رطل در رطل و در رطل در رطل و در رطل در رطل
 آب و سر که با نگردد سبب سبب روع لاوردی رنگ و چهار سبب نگه داریند پس آن را چهار حوسه داده و در رطل
 از آن و باطعام حرکت دهد آن و در هر صبح و صام و آن در رطل آغزی باید باشد و روز سه سبب پس نگه و سبب
 اویند راج طبع حاصل بر هر رطل صبح عربی راج را در رطل راجی بر کشته و داخل شود و صبح و در رطل سبب و در رطل
 را با عمل و سبب با عمل کوبیده کرده پس در رطل و سبب با عمل در رطل داخل کرده و آن سبب ملازمه برید با عمل
 شود پس طرح نامید او را بر آن سبب و در سبب حال کوبی که در رطل کرده نامید آن را بر رویانی که بر آن بر رویانی
 فادام نام روع نام نامید است با عمل شود و سبب که ذکر کرده سبب در سبب انگانه این است * رامل در سبب
 دیگر * صحن این ماروی سر بر سبب این راج سبب صبح عربی کوبیده سبب نام برگشت و در سبب این سبب
 * رامل در سبب دیگر آغزی این * صحن این آمله معنی چهل صحن ماروی سر سبب با عمل در رطل در رطل
 بر سبب با عمل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل
 بر هر روز بی سبب با عمل سبب سبب راج سبب و در رطل آن صبح عربی در رطل حال کشته و سبب با عمل صحنی
 فوادم بسیار با عمل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل
 از روی گرم مر جاح که صحن نامید نفوس انسان از اوینه صحنه گرفته * صحن این نگه و در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل
 اوینه در رطل کشته و در رطل اوینه انگ میوه با عمل کوبیده و سبب با عمل و سبب با عمل در رطل در رطل در رطل
 ذکر یافت * واس نام عربی است و نام علمی حجاج و سبب با عمل این سبب با عمل و سبب با عمل و سبب با عمل
 فادامی بر سبب سبب سبب در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل
 است و از آن بر هر رطل لای بر روع آن برگهای حسنه و در رطل آن فوری و در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل
 کوبیده و سبب با عمل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل
 در رطل آن در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل
 و کوبیده پس در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل
 و سبب با عمل این است و بعضی کوبیده که آن سبب سبب کوبیده و سبب با عمل و سبب با عمل و سبب با عمل
 و حال در رطل کشته و سبب با عمل آن و سبب با عمل و سبب با عمل و سبب با عمل و سبب با عمل و سبب با عمل
 صبح او را و سبب با عمل او را و در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل
 دفع احتلاطه سبب و سبب با عمل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل در رطل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فوق کباب و از اسرار مکتوبه است و قوس با چهار سال باقی است * صفتان در بنده معمال روئان لک معقول
از هر یک چهار سال است و قوس اسفند و عصاره عذاب اضمحس از هر یک سه معمال و اگر قوس را در دیر کفیه ناید
مستطاب و مصلحتی و اگر صغیرا عذاب ناید عوض مستطاب لک کابلی و اگر صغیرا عذاب ناید گستر حسک بجای بر بند
اگر نایب و بعضی طبع ناید اصل الحور من کل روح طبا سر بسته از هر یک سه معمال را اگر عطش ناید نایل اصل
الحور من بصر حر که کف بند سر بسته معمال * قوس را در بند دو مستطاب ناید و قوس را در بند * صفت آن در بند
خیمی و در بند ناید و قوس کاسی کل از قوس صبیح هر قی طبا سر بسته کل مستطاب * قوس را در بند دو درم کوفه بسته
ناب لسان الحبل بحر سید و اراض مار بند سر قی ناید معمال نایب لسان الحبل * قوس را در بند که صبح ریس در صر
مراح حار کف آرد * صفتان در بند خیمی خطانی در بند صبیح کاسی اراض حار کف کوفه بسته نایب لسان
الحبل سر بسته اراض مار بند هر قوس ناید معمال در وانه خیل نه در وانه کف از بند سر قی ناید معمال نایب لسان الحبل
و در وانه بسته دیگر صبیح عربی ناید سر داخل است * قوس را در بند نگر نافع او برای اراض و طبع کف و حجاب سر کند
و مستطاب ناید معمال ناید * صفتان در بند خطانی در وانه درم اضمحس رومی کل صبح لهر و ناید سر درم معمال
الطیب انوار و سامی مصطفی که حر مکی از هر یک ناید درم و سر لک معقول عصاره عذاب اضمحس رومی * قوس
را در بند نگر و لک بحبل الدن سر قی نافع او برای حجاب سر بسته و طبع ناید کف و صد لک لسان و ناید
حبل و طبع ناید و نافع اضمحس رومی * صفتان در بند صبیح کاسی اراض حار کف کوفه بسته نایب لسان الحبل
و از ناید اضمحس رومی از هر یک دو درم و ناید خیمی درم کوفه بسته نایب اراض مار بند سر قی ناید معمال نایب لسان
الحبل * قوس را در بند نگر نافع او برای اراض کف و نافع اضمحس رومی * صفتان در بند صبیح کاسی اراض حار کف کوفه بسته ناید
طبا سر بسته کل صبح سر و عاصره اضمحس رومی از هر یک چهار درم بصر حجاب سر بسته درم و صغیرا ناید درم کوفه بسته ناید اراض
مار بند سر قی درم و در بسته ناید نگر نافع اراض * قوس را در بند که صبح ریس در صر * صفتان در بند صبیح کاسی اراض حار کف کوفه بسته ناید
در وانه درم و درم و نافع اضمحس رومی * صفتان در بند صبیح کاسی اراض حار کف کوفه بسته ناید اراض مار بند سر قی ناید معمال نایب لسان
الحبل * قوس را در بند نگر نافع او برای اراض کف و نافع اضمحس رومی * صفتان در بند صبیح کاسی اراض حار کف کوفه بسته ناید
از ناید اضمحس رومی از هر یک دو درم و ناید خیمی درم کوفه بسته نایب اراض مار بند سر قی ناید معمال نایب لسان
الحبل * قوس را در بند نگر نافع او برای اراض کف و نافع اضمحس رومی * صفتان در بند صبیح کاسی اراض حار کف کوفه بسته ناید
طبا سر بسته کل صبح سر و عاصره اضمحس رومی از هر یک چهار درم بصر حجاب سر بسته درم و صغیرا ناید درم کوفه بسته ناید اراض
مار بند سر قی درم و در بسته ناید نگر نافع اراض * قوس را در بند که صبح ریس در صر * صفتان در بند صبیح کاسی اراض حار کف کوفه بسته ناید
در وانه درم و درم و نافع اضمحس رومی * صفتان در بند صبیح کاسی اراض حار کف کوفه بسته ناید اراض مار بند سر قی ناید معمال نایب لسان
الحبل * قوس را در بند نگر نافع او برای اراض کف و نافع اضمحس رومی * صفتان در بند صبیح کاسی اراض حار کف کوفه بسته ناید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندک بر باد نماند و در آن مناسب ساقی مقدار بلبل خند که فرو داخل نموده سه حنظل و ورور دگر یک سورا استعمال نمایند
 و معشس از برای فروخ و خروخ در حق دم * و زعفران دگر با نع از برای امراض صد کروه * صحب آن بوسه مله کالی
 بوسه مله آمله معنی مله ماده کبابه حسی طس معره که بهندی گنر و ناسن از برای نکلنرم بوسای اخضر
 که بهندی مله بهر بهما ناسن هضم گنر و بوسای اخضر بلع کرده سار ادر نه و آخر کوب نموده و در طرف حسی یا
 سینه یا معال سب یا مقدار نیمه آوار آب نجسا مله و نار حه بر آن نصفه سب نجس السها گدا سده صبح آب صافی
 و لال آن را اگر فیه صافی کرده یک سورا استعمال نمایند نهام و ورور سب خند دهنه و از برای هر روز و ناله که خندید
 بهاسن و در نیمه دگر بوزنگ کالی گنر حمل از برای نکلنرم سردا حل است * و زعفران دگر که نرسجهت امراض
 و مطور و نافع است * صحب آن بوسه مله رود بوسه مله آمله معنی مله ساه از ناله گنر حمل عا و در حه
 ساروی سر حسی معنی که سرب ناسن طس معره که گنر و ساروی نکلنرم و که نکلنرم ناسن بوسای اخضر سدی
 نیمه حر و آخر از اندک سورا و در آن سب نجس السها در طس سرب و در آن بهاسن و در آن حصص معنی و ساروی سرب
 در آن نجسا سب * معشس در آب بوسه نجسا سب * و زعفران دگر که معال فائده است
 * صحب آن کل اوسه افرونی بوسای معنی از هر یک نکلنرم و معال بلعی و خروخ بر ماسده نای سورا کرده
 بلعی اوسه استعمال نمایند * و زعفران دگر بوسه مله نافع بلان * صحب آن حصص معنی و در دم بوسای معنی و معال دم
 هر دو و این سورا * و زعفران دگر که برای آب داخل نموده ناسن یک سورا در سب که معال صاف آرا کرده
 استعمال نمایند * و زعفران دگر بوسه مله امراض صد کروه * صحب آن بوسه مله رود بوسه مله آمله معنی از
 هر یک خرونی ترک نیمه ترک نکاتن از هر یک دوج و معال بلعی و سورا از برای نیمه حر و بوسای معنی و نفع حر و سرب
 در معال آب در ساروای سوره و نای ادر نه و آخر کوب نموده سب و آب معال نیمه آوار نجسا سب یک سورا و مطور
 و صبح آب صاف آن را گرفته استعمال نمایند * و زعفران دگر که معال معال در * صحب آن بوسای معنی سوره
 بلعی هر دو ساروی با هر معنی بلع نموده دو سده کرده آب بر آن نیمه حر و سوره استعمال نمایند
 و اگر حه کار در سب نای آن سورا و معال نیمه است * و زعفران دگر که معال معال سب * صحب آن سوره حام
 بوسای معنی از هر یک نکلنرم با هر معنی که حه معال ساروی سب و نیمه است و نفع آن آب معنی سورا و معال
 و اگر معال ادر و اگر کمتر نکلنرم معال آب و سورا گنر بهما است السها صاف ناله که سب و آب در دوبر لاله از
 دو پنج آرا ناید و نیمه و معال استعمال نمایند و این دو با نکلنرم نای سب ناله و ناله نکلنرم و در دم
 انام رسته و ورور سب از آب معال اوسه مله راح مله حام که بهندی نیمه کوی ناسن با هر روز آن سب معال سوره
 معال حصه نموده هر روز یک حصه را سورا و ناله نای آن معال را و ناله نیمه آرا سورا حام که معال آن آب داخل
 نموده ناسن با ساروی و اوسه و نای نیمه معال * و زعفران دگر که معال امراض صد کروه معنی * صحب آن
 دم الاخرین کل اوسه حور السها و آخر امساری از هر یک مله در دم با نیمه دوم با سوره نیمه کوی و و حان و ناله و نیمه و ناله
 با سورا الاغ با سورا استعمال نمایند سورا دم است * و زعفران دگر که معال کس و خروخ و خروخ معاری نوله که
 اوسه سب و سب و سب آن حاد سب ناسن معال است * صحب آن حور سب اعلی براده کرده طبا سب معال راح از
 هر یک نکلنرم مله کالی مله آمله معنی از هر یک دو بوسه حه ساروه مله و نکی دو بوسه ریه که مانی نجسا
 بوسای معنی که در معشس از برای نکلنرم و ساروی و زعفران دگر که ساروای نیمه و آخر کوب نموده
 در نای آن آب سب نجسا سب و صبح آب صافی آن را در سوره کرده استعمال نمایند و در دوسه و در سب خنجر

حام از هر یک دو درم بماسد در فلک کانه حسی فلک از هر یک سه درم عنصر لیهب نکند و از آنکه کوهه نسته ناسه
 و بر مسموع ادویه عمل مصفی معجون ساولو بعد از دو ماه و سرنی دو درم استعمال نماید * و زعفرانی حبیب الدن
 مصری ای این نسخه معصنه علیه لب و رطب اسب دو شمع با حار این معصوم بهای باغ اسب از برای دانه و اعیای
 و بنده و گرده و کمر و آلاب دول و چشم بفرست معده * صعب آن چشمه هلمون سفال مصری بود و سبب افسوس سره
 معتبر و اسان العصاره از هر یک یک معال و در نسخه دیگر از هر یک یک درم اسب و جمل چشمه سمرقند کمر
 چشمه سبب چشمه بزرگ بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 و اگر سره سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 اول درجه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 هلمون چشمه بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 معر حلقه و معر حلقه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 چهار دانگ سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 مصفی از هر یک دو درم معال دانه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 رنگ و حار و زعفرانی سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 چشمه بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 هر دو معنی حام عربی از هر یک دو درم معال دانه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 و عمل معجون سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 چشمه بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 اسان العصاره بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 معده گار آینه که ادویه را با حار بماسد عمل مصفی نه و در ادویه هلمون رطب بماسد سرنی اردو درم
 با حار و درم و بانه که این حار و اسب و اسب درم معده که در سر و بانه و درم و اسب درم معده که در سر و بانه
 بماسد رعدا چشمه بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 آینه * و زعفرانی دیگر معر و از اباد بن سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 گردانک و طلعه و قند بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 * صعبان چشمه بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 با رنگه و حبب السفل معر حار و از اباد بن سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 کمانه حسی عافه و حار چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 چشمه اسب و از فلک بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 حار و درم چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه
 و کف درم حبه السبله مصری صعب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه سبب بزرگ چشمه

خربا از هر يك ده ميعال عصاره سب دو ميعال مسك بنمي خالص سحر ميعال يك ميعال بوري مجموع اذونك عمل
 مسرور العود دو روز مجموع اذونك بطريق معتبر و سحر ميعال يك ميعال بوري از ناي گرم سحر احاد و ميعال ناد و اسرار
 سحر كاينه در سبكه و ده درم يك سبكه در عصب آن و سحر احاد را سبكه درم نابل كه ماء العمل باول نمايند
 * و روعوني دنگر ميعال معوي نه ليل و يعوط آرد و در دل و دماغ و جگر و اوب و ده * صعب آن سحر كريس سحر بار سحر
 خربا سحر اسب را زانكده مفر سحر حرقه مفر سحر حرقه مفر كريس از هر يك سبكه ميعال سبكه درم نابل
 برونك كوفتي كه نايه حسي عاقر حرقه از هر يك ده درم در نه و مفران كند و مصفكي و روي عود ميازي از هر يك
 چهار درم سحر ميعال سبكه ميعال مصري برونك نابل نهين سبكه نهين سحر لسان العصاره بوري رود بوري سبكه
 بوري سحر از هر يك سبكه درم و سبكه درم سحر حرقه مفر سحر حرقه مفر سحر بار سحر اسب را سبكه درم نابل
 كريس حرقه حرقه حرقه حرقه ميعال سبكه درم نابل از هر يك ده درم سحر ميعال سبكه درم و سحر بار سبكه درم
 الفلفل سحر حرقه حرقه حرقه حرقه ميعال سبكه درم نابل از هر يك ده درم سحر ميعال سبكه درم و سحر بار سبكه درم
 برونك در و سبكه درم نابل از هر يك ده درم سحر ميعال سبكه درم نابل از هر يك ده درم سحر ميعال سبكه درم
 عاقر حرقه حرقه حرقه حرقه ميعال سبكه درم نابل از هر يك ده درم سحر ميعال سبكه درم و سحر بار سبكه درم
 درم آرد و ده نابل سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 نابل كاسه سحر كاينه در سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 * و روعوني دنگر سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 نابل از هر يك ده درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 سارده * صعب آن سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 از هر يك ده درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 آرد و سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 و نابل سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 و نابل سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 * صعب آن سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 از هر يك ده درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 عاقر حرقه حرقه حرقه حرقه ميعال سبكه درم نابل از هر يك ده درم سحر ميعال سبكه درم و سحر بار سبكه درم
 اسرار ميعال سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 سحر ميعال سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 ميعال سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 حرقه حرقه حرقه حرقه ميعال سبكه درم نابل از هر يك ده درم سحر ميعال سبكه درم و سحر بار سبكه درم
 د كريس حرقه حرقه حرقه حرقه ميعال سبكه درم نابل از هر يك ده درم سحر ميعال سبكه درم و سحر بار سبكه درم
 از هر يك ده درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 حرقه حرقه حرقه حرقه ميعال سبكه درم نابل از هر يك ده درم سحر ميعال سبكه درم و سحر بار سبكه درم
 ده نابل سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم
 نهين از هر يك ده درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم سبكه درم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و یک قطعه و نیم سرکه انگوری ریخته و ملائم بخوراند و کف آب و انگور یک پس و نیم میل کند و او فیه قلع مفید و
او فیه کفیه و نیمه در آن داخل نماید و به نوبت با معوام لعون آید و در طرف حسی نگذارد و آن در دو وقت حاجت
استعمال نماید سر او را آن است که اگر آن فیه سود پس او طعام یک ساعت و نیم بخورد و اگر معاد طعام فرا گرفته
سود و فایده است که اگر آن حوائص ساخته شود از نوبی که سبک در معده او حوائص باشد و نادر معده او صرع صفرا باشد
که بول کرده شود و نیم لعل و فلفل و آرد کف کافور کرده شود و آب سفرجل و عسل و سرکه و نان سفرجل حاضری بر سبب دهنه و اگر
مضطرب باشد که به عله بدهد ناسه و عله صفرا و نیم لعل و فلفل و نصف و نیم کور که سبب بعضی و نیم لعل و آب او فیه
و نیم کسک و فلفل و آب او فیه و اگر مرده بر معده معده باشد و نکند نه سبب او را و نیم لعل و فلفل و آب او سر بر کسک
و اگر نیم لعل و آب او فیه و در دو وقت و نیم معطل و کسک بعضی و نیم لعل و آب او فیه و اگر نیم لعل و آب او فیه
سفرجل و دیگر عله که سبب آن نیمه باشد نافع است حوائص استعمال کرده شود و بعد از میل عد او سه اسهال او را
اثر کند از سبب های طعام آرد و معده که در نافع است و دفع و نافع کسک و صعب آب آن سفرجل و صفه های یکس سرکه انگوری
نیمه و سفرجل از پوست و زنده نال کرده و معده که بول و عسل و صفی و صعب و نیم لعل و در سبب دیگر نوب آب عسل
مضعی است داخل کرده و در نوبت با معوام آب پس قلع با نوب و سبب الطیب در نوبت با نوب و فایده مضعی
روسی از هر یک که معال بود و در آن حصار معال کند و یک معال و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک
و نگذارد و آن سر سبی یک معال * حوائص سفرجل و نافع و نیم کسک حکم صالح جان عفر الله بع * صعبان یکس و یک
سفرجل نال کرده و یک و در سرکه انگوری یک من و یک حصار که در نوبت با معوام پس بهای است و نال پس
پس و نیم لعل و در فلفل و در نوبت با معوام پس بهای است و نال پس بهای است و نال پس بهای است و نال پس بهای است
هر یک که در م است و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک
پس سبب و در نوبت حسی نگذارد و آن * حوائص سفرجل و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک
است از برای صعب معده و سه و اسهال نافع باشد و اسهال طعام آرد و در نوبت سرکه و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک
سبب و پس یکس و در سفرجل حصار صفه های و پوست آن و نال کرده و نکاد و حوائص و بعد از آن را بر آورده و عسل
مضعی از هر یک در دو وقت قلع و در فلفل و نیم لعل و نیم لعل و نیم لعل و نیم لعل و نیم لعل و نیم لعل و نیم لعل
و از حسی و عفران از هر یک و در م سفرجل و در سرکه انگوری و در نیم لعل حسی حصار که سفرجل و سه و در اطباء
بعضی سفرجل را با سراب و ریاضی میزدند و آن اصل است پس آن را از آن سره و در آورده و سفرجل را از سرکه با سراب
بر آورده و نگذارد و آن را با سرکه و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک
مضعی را و آن ملائم به نوبت و نال و نال و نال و نال و نال و نال و نال و نال و نال و نال و نال و نال و نال و نال
و معده و مضمونی کرده و با عسل و مضمونی سفرجل و در م است و از آن سره و در آورده و در آورده و در آورده
و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک
سبب و در نوبت حسی نگذارد و آن * حوائص سفرجل و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک
سبب و در نوبت حسی نگذارد و آن * حوائص سفرجل و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک
سبب و در نوبت حسی نگذارد و آن * حوائص سفرجل و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک و نیم کسک

[illegible]

میں دران داخل کرده بمقام آوردند پس بگمزدند و بخیل دار و فلل فاعله کس را فاعله معارفه از حمتی و عفران او بر وی
 دو نسیال و نیم مصطکی مس معال بر وی بگمزدند پس بمس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 بمس معال بر وی دو نسیال دادند به فاعله است * حنرای سمر حل * مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 بر روی کس آب بر نیک و سمر حل سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 بپوشانند تا آب پرورد و روی نیاید پس در سینه کرده نگاهدارند و بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 فصل در میان سمر حل * سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 و هلم سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 است * مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 و بر آن سر که با روی سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 مصفی کس را بمقام آوردند و در سینه کرده نگاهدارند و بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 معر حلی نه سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 دیگر سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 در او سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 حنرای دور کرده در میان سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 بر سر که انگوری دران انداخته بمقام آوردند و بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 ایضا و قوی حنرای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 نه سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 آن آب به سمر نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 او آب نه سمر نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 است * سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 طعام آورد و قوی حنرای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 به سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 او بر سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 لموی نه سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 نا هر سمر نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 غسل آورد و رنگین دارند * سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 حنرای و درای سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 با سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 آن را زل سرد سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده
 بر سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده است * و بر سمر حل بر مس معال سقور نهای مسوی هلم معال و سمر کرده

[illegible]

مال سازید و با آب انگوری آن معده را که از روی آن برگردانید و در کتب سگی ناد نگین
 فامس با کبریا که در معده است و کسکه و آنس ملائم برین دانه مصلحت بود پس در مایون سگی ناحیه بی نگین و دانه
 سمره که در دنگ مانده داخل کسکه عمل صافی نک من بر دوان داخل کرده تا آنس ملائم بدینک با نعرا ام آید
 و فلل دار و فلل و محمل از هر یک سخته ورم بهمن معده دار حسی سسل الطیب و عفران فاقله کسکه از هر یک سخته ورم محمل
 بر افع سیم جو و بر آن سخته از هر یک نکین ورم و بر کوبیده و سخته من و ازین دانه کهرای معی صلا نه کرده از هر یک
 سه درم عسرا سب محلول و در ملا محلول سسل ترکی از هر یک نکین ورم و در معده سسل دار داخل کرده در طرف حسی
 نگاه دارند و اگر کسای سرب انگوری سکه انگوری فانی با گلاب کسکه و آنس * مللان ده سخته سرب و آهن حکمر
 محبت ورم سخته و رطب * صغیان نگین و سخته محلول سرب من و کسکه و سخته عسل و سخته آن را در و کرده و رطب آن
 آ را سربا آرد و عسرحلی را سربس طعم نموده و نادر حوی و در آن سسل معده و آنس باز و معی کرده و سکه حمر با گلاب
 ناحیه عسی بر روی وی کرده تا آنس ملائم بدینک با مصلحت سربس بر کوبیده ورم و سخته سسل از نار حه اسیری
 نگین ازین دار سب هر یک معوی و سب سفید و عسل معی اضافه نموده تا آنس بدینک با نعرا ام آید و آنس برگردیده
 حور و با حو لکین و رطب عود و مای حامیه صلا نه محلول و در حسی صفا نه درین سخته و عفران از هر یک نک مصل
 کوبیده و سخته عسرا سب و سخته سسل خالص بر سخته و در ملا محلول و در ورم سخته عسل و در ورم سخته محلول سخته
 عسل و داخل کرده در طرف حسی نگین ازین سربس و در سخته * مللان ده سخته دیگر * صغیان معجل نکین عسل
 در سربا انگوری نکین و کسکه حمر با گلاب طعم نمایند با مصلحت کرده و از آنس برگردیده و در سخته کرده و نگین ازین آبهای
 آب نیم بر آید و رطاب سگی ناحیه بی کرده نگین و ناحیه بی کرده و در ورم سخته کرده و نگین ازین آبهای
 آید و فلل دار و فلل و محمل از هر یک سخته ورم بهمن معده دار حسی سسل الطیب و عفران از هر یک سخته ورم جو و
 فاقله کسکه از هر یک سخته ورم و بر آن سخته از هر یک نکین ورم و در معده سسل دار داخل کرده و نگین ازین آبهای
 صلا نه کرده عسرا سب و سخته سسل ترکی خالص و در ملا از هر یک دو انگ و در سخته سسل ازین سخته و نگین ازین
 * میجو و رطاب و سخته و در طرف حسی نگین ازین * مللان ده سخته دیگر * صغیان معجل نکین عسل از سب
 دانه سلا و درین سربا انگوری سخته و نگین ازین سخته و در ملا از هر یک دو انگ و در سخته سسل ازین سخته و نگین ازین
 با نعرا ام آب آن نکین و در سخته ازین سخته و در ملا از هر یک دو انگ و در سخته سسل ازین سخته و نگین ازین
 عسل معی در آب همان سخته حل کرده و سخته سسل و کف آید و نگین ازین سخته و در ملا از هر یک دو انگ و در سخته
 داخل نمایند و سرام لاتی آورید و آنس برگردیده و فلل سخته و در ملا از هر یک سخته ورم بهمن معده
 سرح از هر یک دو درم دانه محمل و افع سیم جو و ازین دانه سخته سسل الطیب از هر یک سخته ورم و در حسی عفران
 از هر یک دو درم حور و با فاقله کسکه از هر یک معی از هر یک سخته ورم و در ملا از هر یک سخته ورم و در حسی
 از هر یک یک درم و در عفران و سخته و در طرف حسی نگین ازین سخته و در ملا از هر یک سخته ورم و در حسی
 احم * صغیان سربس ازین سخته و دانه حله کرده و در سلا با گلاب و در ورم و در ملا ازین سخته و در حسی
 حله سخته و در سلا حله کرده و سرام آورید و سخته سخته و در ملا از هر یک سخته و در حسی سخته و در حسی
 و در ورم سخته و در ملا سخته عسل سخته ترکی عسرا سب از هر یک سخته سخته عسل و در ملا از هر یک سخته و در حسی
 معر تا آن سربه و در طرف حسی نگین ازین سخته و در سخته سسل ازین سخته و در ملا از هر یک سخته و در حسی
 دانه کسکه سخته سربه سخته و دانه کسکه سربه سخته و دانه کسکه سربه سخته و دانه کسکه سربه سخته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تسفر و در ایستگاه ایستاد و کل نسخه حکم را سی بخش و حق از هر یک مانده بود یعنی دویست و در دویست
مانند به غیر یعنی یک خور و اگر مریه باشد در آن حال حراری و اگر حرارت باشد از آن عطش کند با آب شرب
داخل کند در آن عصر که مسافر و غیره حار و گرم و خور و در وقت که در آن وقت از آن عطش کند با آب شرب
کرد و مسافر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
حاصلی با آب شرب و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
سفر از آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
همیشه در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
در ورم با آب شرب گرم * سفر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
صفت است از برای امر از حرارت و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
آخر امساری و غیر آن صفت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
سفره مسافر کرده و اگر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
باشد در حد و سبب و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
خبر که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
باشد در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
نس اگر حرارت نوبی باشد با آن خبر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
کرده مسافر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
عمره الصبح و حبس الغار و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
از آن بر و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
بر و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
کرده مسافر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
نفس حصار و حبس ایستاد و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
دوای صبح احسان کند و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
که اگر آن گشت مسافر و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
از آن ها صفت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
عشق در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
مرد و از آن ها در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
مفسر خبر که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
و بنشیند در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
عشق در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
هلس و مسافر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت

مد و عیال را نافع باشد * صعب آن لما سر مفید و بول حسی بوسه بخ کمر او هر یک د و دوم عصاره
 غایب نکند و در یک سق ۱۰ درم از برابری کک و کرافه نیمه سیمی د و دوم با کک و سیمی بر روی
 * سفوف د نگر و لیمی فرموده اند که از اسراج و اندامها که عصاره است سر و از برای امتحان به عسل الکام
 و سل * صعب آن بوسه بخ اسراج و الاخرین سر و از برای نفع کهر بای سیمی عری السهل عود الصلص
 و رب المومس انبوسه سرطان و سحره بول با دفع عذسی معقول کل ارمی صمغ عربی کمر او معر نادام
 سرین از هر یک که معال اکثر و عفران از هر یک س می و ط کافور و معصوری بمرصقال کوفه نیمه
 مجموع و اجماع د و حصه د و هر روز صبح یک حصه از این سر و بر سر که باز یک داخل کرد و با سکه سر سکه
 و سام حصه دوم را آب بزرگ باز یک د و درم با سکه * سفوف د نگر از با سکه اطباء می بایع از برای نه های سر که
 هر می و سر که سر و این سفوف معده را در دهنده و نه های طعام آورد و با سکه از با سکه * صعب آن طاس
 سفید سار د و درم از حسی صعب درم دار لعل چهار درم در بول د و درم نبات مفید سی و د و درم کوفه نیمه
 سفوف سار و در سکه که کافور است سیمی و در سفوف با سکه * سفوف کک دل و دماغ با و در و در دهن
 و با سکه از برای خفغان بارد * صعب آن کهر بای سیمی حیل بند سر از هر یک نکند و بوسه بر دهن و بر
 در یک سکه از هر یک سر د و کوفه نیمه سیمی یک درم * سفوف کک معده و اوج و دهن و نه های طعام آورد
 و انواع اسهال و بواسیر و حر و با سکه و با سکه اسراج و در * صعب آن کهر بای سیمی دار حسی در بول حور و
 در لعل سکه
 از هر یک یک سفوف نبات سفوف بول و درم مجموع د و نه کوفه نیمه سیمی یک سفوف با و درم * سفوف د نگر
 که دل و دماغ و سکه با و در اوج و در سکه خفغان بارد و نه های صعب * صعب آن با سکه خصل کهر بای
 سیمی از هر یک سکه
 صعب سیمی با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه
 که با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه با سکه
 لمر سفوف یک معقول یک سفوف را و نه های سر و سرین از هر یک یک سفوف و درم با سکه سیمی و در سفوف با سکه
 سیمی درم سکه
 سکه
 با سکه سکه سکه * صعب آن کل معقول طاس ارمی از هر یک س د و درم اکمل الملک چهار درم یک معقول از بول
 حسی از هر یک س د و درم عفران د و درم صلب الدیر ۱۰ د و درم معقول د و درم کوفه نیمه سیمی سار و در سیمی
 د و درم با آب صعب السعید که خوار سحران حل کرده صافی نموده و دهن نادام سرین بران حکا بند با سکه
 و در سکه د نگر سیمی عفران عار و معقول یک درم عفران داسل است و این نیمه سیمی است * سفوف د نگر با سکه
 از برای حرارت کمر و بران و سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه
 درم یک ارمی معقول عسل کل سر و درم عسل الاجماع سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه
 مصطفی و سیمی در دایک کوفه نیمه سیمی یک درم با و درم با آب سکه با سکه * سفوف با سکه که اسهال باز
 که در دهن با سکه
 خستاس سفید از هر یک نیمه د و درم حسی صعبی در دهن و در دهن د و درم سیمی در دهن حسی صعبی در دهن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

245

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

* صفت آن نگین که من سنگیست و در دنگ سنگی کرده و سطح آن را صغری میارند که با نس میارند و آن سرکه
 حاصل که سطح سنگ را زوی سنگ برنگردد بلکه صغری سنگیست و سطح آن را صغری میارند و آن سرکه
 و کف آن را انگشتان و زدن دیگر کف بر سر باورده صغری نموده پس داخل کنند و آن پس اسلوا صغری بر سر میارند
 و میگویند و هر روز و نگین را صغری درم در دنگ سنگی صغری درم کرده در بارجه کنند که آن بارجه مستطیل المسج
 باشد و آن بارجه را در دنگ بر سر میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 در آب صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 از ده درم تا نادرده درم * سنگیست صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 کرده و در سر و صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 و صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 از کلس اطلس * صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 پس داخل کنند صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 پس از عاقل است صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 ده درم و صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 با لایند و داخل میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 مد آورند صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 * سنگیست و در سر و صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 و آن که خدای و صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 مثل صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 و آن است من صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 نگین که کل صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 طبع میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 کو بوالیست و گریست و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 آن است صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 اساز و صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 سر که انگوری خند در آن داخل کرده و صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 حاجت در آورده آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 و باغی در سر و صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 * فصل در کربلا فاب * فاب آنکه فاب صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 جو با صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 ترس میان اجر با صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند
 صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند و آن را صغری میارند

[illegible]

[illegible]

دو تن بلند از هر یک یک کدم گرفته بختند بر روی نارام حرب نموده تا عمل با سکن معال نامی و بر نفس سرمد
 حرب سازند و بر می آورند معال با سه معال تا آب سیر گرم فرو برند و اگر یک دوم وزن کل سرخ اسافه مایند
 جهت اصلاح مسهل و صفت * مغز سفید و رقیق آبی از حب آب است و بختند در آن آرد و سکنه سرخ را تمام
 در جمیع بدن نالد و اسلج را و اینر بختند بود * صفتان ساسکی بصفای قسعی حب المل اهر یک سد درم
 بر حب ملینه زرد و حب ملینه کالی ملینه ساه افیمون وزن کل سرخ بر یک سد مل مد بر اهر یک دوم ادر نه
 گرفته بختند بر روی نارام حرب نموده بر می جهر درم با جهر معال تا آب سیر گرم با آرد و نه معال مد سو سکن
 را اگر بر یک رابصف مجروح آرد و نه کسند آن زمان مغز بر یک نامند * مغز ساسکی جهت عرق السان با عرق اوردند
 است * صفتان ساسکی درم سو و بختند بر سرخ مغز حشوی در درم عفران سیر درم گرفته بختند نامیل
 آن سکن سکنه سرخ نموده مغز نامیل سر می آرد درم ناده درم * مغز دیگر که اسهل بر می کند * صفتان
 ساسکی سه معال بر یک مد بر یک معال برگ کل سرخ یک معال و ربع معالی بر بختند مصطکی اهر یک سد معال
 گرفته بختند با آب گرم با سرنه مساه کف نمائند و اگر ساههار امعدا رسد معال ناس معال حواسند
 هاف نموده و نامیل آرد و معال گاهیک آفتابی حل کرده صافی نموده ناسند داخل نموده با بران نامند * سیر گرم
 نموده بر سکن اسهل بر می کند و اگر در دوا در دوا در آن حل نمائند مگر دوا بری * مغز ساسا
 با ع حبه اسراف بلغمه و رابع نفس و رابع بلا عرو و رابع نامند * صفتان ساسکی بر حب ملینه کالی و بختند
 معال هر سه حر و صافی گرفته بختند بر می یکدم آن یک مجلس و در درم آن دوسه مجلس و سد درم آن زیاد
 موافق قرب و صفت سراج و اگر سب و حب حواس مل نموده امیل آب گرمی بران نامند صبر و در موافق آن
 بختند و در موافق آن ساسی احاطت معمال و بری عا مله است * صمد ساسا حبه حرب و بختند و در است
 * صفتان ساسکی ملینه زرد در دوا سکن سفید آب قلعی نال سرنه سرنه با ررض کل بختند صمد نامیل
 * فصل در درم کو سه مطهر حاب ساسکی * مطروح ساسکی معال بلغمه و صغرو اهر دای سر حده است
 و اسراف دماعی و رابع * صفتان کل بلور در کل سرخ بر ساهار و عب السعلب برگ گاوران اصل السوس معسر
 با در بختند اهر یک در درم اسطوخودوس معال جمعی بر حب فرا سکنه پرم حب سه کاسی اهر یک دوم درم
 و سیر افیمون اهر دای ساهره بر حب ملینه اهر یک سد درم و سیر ساسکی سه درم با سب درم بختند کاسی سیر گرفته
 و ارانه اهر یک در درم کل و بران یکدم عا ماب آوری بخارانی اهر یک در درم است و در دانه و در دانه و در دانه
 دانه معمال سی دانه آرد و بختند کاسی سه حر کو ب نموده سب در دانه کاسی و ارانه و عب السعلب اهر یک
 سجده معال بختند و در دانه و بر آن ملا بر طبع دانه دانه بختند و آن بختند اگر که برانند حر و آب بختند و آن یک که در
 حب طبع سر طرف را بختند و در آن که بخار و بر در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
 کمرید با نال بار دانه و در دانه و بر آن بختند و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
 فلوس جهر سیر حبه بر بختند بر بختند اهر یک در درم معال با نانه در معال و بختند معال دوا در حل
 نموده صاف کرده و در دانه و در معال بران حکا کنند و اگر تم نموده بر سکنه و اگر صغرو و بر بختند کاسی دوا در
 ساهار با سب آب برگ کاسی تازه معال از صفت معال اسافه نمائند و اگر طبع عا صی با نال بر برای اعانت
 بر عمل بختند مراد ساعتی با دوا معال ایا ر ح صغرو احاطت انا ر ح با نال دوا معال بر ع صغرو مطری زرد بر سکن
 و بر برای اخراج صغرو با سکنه اهر یک معال با نال اهر یک و معال بر یک سد حشوی حشوی و بختند در دانه داخل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ناختم راز به مرشد * سرینکه دندان را شکست و خوب رفس از لاله بارد و روی دندان خوش کین * صعبان
 پرمخت هفتاد و نه روز به نعل آمله آمله میگی کل سر ح سب نمایی افشا گناز فارسی صفا طاس سرینکه عاقر در حیا میاری
 گزیده نجهه سرین ساریک * سرین دنگر که همس حواس داند * صعبان نویس هفتاد و نه روز کل سر ح گزین
 سرینکه نعل اندازی سرینکه از مرید ده دوم گناز فارسی و تکلیف رم کوفته نجهه نعل دندان آسان * سرینکه
 علاج رانایع بود و روی دندان خوش کین و دندان را شکست گردان * صعبان ساف مام طاس سرینکه گناز فارسی
 زرد و در کیمیا ح عصا ز لسان الحبل نویس هفتاد و نه روز و رقت سب نمایی مساوی کوفته نجهه استعمال به نعل
 * سرینکه در نهان حلال است و تحلیل او را م کند و دندان منکند و مسول او بر صفت * صعبان خاک کسر نویس
 گزینی بلج سب ح زو نعل اندازی و در حلی او مرید هفتاد و نه روز کوفته نجهه سون به نعل و گاهی داخل کرده
 می شود درین سون خاک کسر سون گندم و گاهی سرینکه می رود اجزای آب و بطران * سون نازد نجهه آمرانی
 حار * صعبان کل سر ح ماروی سر کر مار ح سبال او مرید ح روی عاقر در حیا عاقر در حیا او مرید سر ح زو کوفته نجهه
 بطعم غوطه و نویس ح زو سرینکه از مرید ساریک و در و سب خاک کوفته سون نعل * سون سرینکه از مرید
 آمله ح زو نعل اندازی و در ح حرکت آنها * صعبان رندا لکرا عاقر در حیا گناز فارسی نویس ابابا از مرید در سبال ساریک
 سرینکه سبال دمل طعام بل سبال کوفته نجهه سرینکه به نعل و دندان ناسان کف و رگلاب ح سبال * ناسان
 صمصمه نعل * سون سرینکه * صعبان آن فوکل کاب هندی او مرید سه سبال کر مار ح عاقر در حیا عاقر در حیا او مرید
 در سبال کوفته نجهه سون نعل * سرینکه که از برای حلائی است در نهان دفع و درد دندان را می برد و لاسا ک
 می گردان و سرینکه نعل اندازی و برای معوط لهاب و معوی لاسا * صعبان آن ساح گزین سرینکه سبال سبال کوفتی
 فلفل او مرید سبال سبال سونانی نعل سبال سب نمایی و سبال سونانی نعل سبال سونانی نعل سبال سونانی نعل
 گناز فارسی طاس سرینکه سبال الطیب و در هندی او مرید تکلیف رم کوفته نجهه سون نعل * سرینکه دندان را
 حلا دهد و شکست و گوسپی دندان بود ناند * صعبان نویس هفتاد و نه روز نعل هندی نعل ناند * سرینکه
 نعل رم فرود نازد و دوم در ح حقی حقی کوفتی او مرید سدر رم سب نمایی معانی او مرید در دوم عاقر در حیا هفتاد و نه
 نسل و در فلفل آمله و عفران او مرید در می کر مار ح فافله گناز فارسی او مرید چهار دوم و نسل سون دوم کوفته
 نجهه سون ساریک * سون که دندان را حلا دهد لاله و شکست و روی دندان خوش کین * صعبان سب نمایی
 سب سرینکه از مرید در دوم عاقر در حیا چهار دوم کوفته نجهه سون ساریک * سون دنگر که دندان را شکست گردان و گوس
 من دندان بر و ناند و روی خوش کین * صعبان نویس هندی و در دوم کاب هندی چهار دوم فلفل در فلفل و تحلیل
 نعل هندی او مرید تکلیف رم کوفته نجهه ننگس در مع دندان نعل * سون که حوت آمله نعل دندان و اثر طر سارور
 نویس ح حواس کین لاله و شکست و ناند * صعبان سب نمایی بود که گوی کل گز آمله او مرید سدر رم عصا ز لسان الحبل
 کل سب نمایی او مرید در می دلو حسی سدر رم گناز فارسی کل سر ح سبال کوفتی معانی او مرید تکلیف رم کوفته
 نجهه سون ساریک * سون دنگر که اکو امرای اسان و نسل و عاقر رانایع لب و روی دندان و حزل و کوم و حزل و کوم
 دافع است * صعبان فوکل و حوت حوت و حوت سب نمایی کل سر ح سبال گناز فارسی کل لوسی دم الاحوس گسر
 حسل طاس سرینکه کز و نادر و فوکل کوفته نجهه سون ساریک * سون که لسان سب نمایی او مرید در فلفل و سبال کین
 و روی دندان خوش گردان و لری دندان و نعل کین و نعل سارور * صعبان حتر و عود کر مار ح نوره ارضی آنگنه
 سب نمایی حواس کین و نعل لکرا حیا کوفته نجهه سون نعل * سرینکه دندان را سبال کین و نعل و حزل و نعل نعل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تریک سفید من در اهرول تکلمم اندون دودوم اطو حوروس عار نفون سفید حب السبل وب الحوس اهرول منبر
 دوم روزی ان ملک هندی حمر حطل کسر امل اهرول تکلی تک مسوره مسوی بعدا تک کرمه نسجه
 و آب کرفس بازه سر سده حب مارید حمله تک سوب کامل است * حب انار ح دیگر نسجه هندی و دماع و اعصاب
 اهرول نسجه کندی و باغ است اهرول برای حال و لغوه و دوعه و امسال انها * صعب ان انار ح مقرا اهرول سفید من در
 اهرول تکلمم حمر حطل ربع درسی تک هندی دودا تک کرمه نسجه و آب کرفس بازه سر سده حب مارید حمله
 تک سر سده * حب انار ح ده صعب حکمر من در سرح محر رافع اهرول علی راس و معده و نفون راز ارس
 و دوعه و حمر و یارو * صعب ان انار ح مقرا درم بر نسجه سوب هندی راز اهرول دودوم تک هندی تک
 صعب و مسوده انطا کی تکلمم سفید اهرول فعل و احب حاکم که سر است حب مارید سر سبی اهرول دودوم ناه درم است
 و گاهی نبال مسوده حمر حطل می کسد هرگاه اراد اهلان بلغم ناسد و گاهی رنده می کسد درین حب دوعه
 هندی کالی و گاهی ادرنه ان حب را آب کرفس حمر می کسد و اولی است که حمله را در کرمه مارید نامک کسد
 در سده و سب بخوراند که حرکت نقطه موجب مرعع است و آن سرد و متک کسد در معده و حبل کسد یارو اهرول
 * حب انار ح ده نسجه صاحب در ادرن کربالی سرد دماع و انال و بری باحوس که از نسجه آنک نه بود دودوم سر و سده
 و دودوم حمر و در کوس و سرد سفید تک * صعب ان انار ح مقرا تکلمم بر نسجه سفید من در تکلمم و دودوم سر و سده
 کالی اهرول اهرول حمر اهرول تکلمم سرح تک هندی اهرول تکلمم و سر کرمه نسجه و آب سر سده حب مارید
 و اگر خواهد دوی برود دودوم مسوده اصفه کسد * حب انار ح دیگر نسجه بلغم کسد و باغ است اهرول برای جمع
 اهرول بلغم حمر اهرول بلغم دماع و اعصاب و حمر اهرول برای حال * صعب ان حمر حطل عار نفون سفید اهرول
 تکلی تک بر نسجه سفید من در صفای صعبی و حمر اهرول ربع درسی حمر سده حوروس اهرول تکلی تک
 و دمر اهرول حمر اهرول مسوده اهرول دودوم و اگر نسجه سفید اهرول ربع درم رب الحوس تک درسی کسر اهرول ربع درسی در
 آب حل کرده ادرنه راناب سر سده حب مارید حمله تک حورول بود * حب انار ح سول اهرول کسر رافع اهرول برای
 معده و سرح حطل فصل اهرول و س * صعب ان انار ح سر سده و نسجه و حمله و دوعه اهرول دودوم و سر کرمه نسجه
 و آب کرفس بازه سر سده حب مارید هر خمی نند و نخودی سر سبی دودوم و دمر نا آب سمر گوم سب و آب حورول
 در دودوم اگر خواهد اهلان سحر اهرول کسد دودوم مسوده مسوی اصفه به است * حب انار ح نسجه دماع و معده
 کسد و حبل سواد اهرول نسجه به اندر نند و اهرول اهرول اهرول * صعب ان حمر حطل عار نفون سفید
 بر نسجه سوب هندی راز اهرول تکلمم سده اهرول برای صفای صعبی است مکسبه مسوده مسوی حب السبل اهرول
 اهرول بلغم و بلغم نطفی روح ترکی کسر اطو حوروس در فعل خردن است اهرول اهرول تکلمم انار ح مقرا اهرول دودوم
 که در ان مسوده اهرول ناه کرمه نسجه و آب و ادرنه بر آب جال ص حب مارید سر سبی اهرول و امسال با حمر و صعب
 * حب انار ح صعب بلغم و حمر بلغمی و مسوده و باغ است * صعب ان انار ح مقرا اهرول تکلمم حمر حطل عار نفون
 عار نفون سفید اهرول دودوم صعب حمر حطل تکلی تک عصاره اهرول اهرول ربع صعب کرمه نسجه دوعه ناه ام
 سرین حمر نموده و حمر حمر سده حب مارید و گاهی اولی و ان مسوده بلغم و نام است * حب انار ح
 دیگر که اهلان صبر و بلغم کسد و اهرول سرح که اهرول دوعه رافع است خصوص اهرول برای صاب مهری * صعب ان
 سوب هندی راز سوب هندی کالی فلان سده عار نفون سب سفید مسقای صعبی بر نسجه سفید من در سب سبکی
 اهرول تکلمم اهرول کسر اهرول دودوم انار ح مقرا اهرول دودوم کرمه نسجه دوعه ناه اهرول حمر بر دودوم

ماریک سری دوزم نانه درم * حب سکنج دیگر که همس ساق دوزم * صعب آن سکنج این مثل اوزن حار و سرد
 بر و حرمت سحر حطل اوزن یک دوزانگ صبر معطوری سرد درم نرید معده که چهار دوزانگ و در معده دیگر چهار درم
 است صرع و زدن آب کوبن سحر ساند باخل سرد و بیانی ادویه را کوفه سخته و آن سرد ساق و حب ماریک جمله یک
 نرسد است حب سکنج فالج رله و در سر و وجع مهور و راج غلطه زدن کین و حقیق کساده * صعب آن سکنج سرد
 معطوری این حار و سرد مثل اوزن حرمت سحر حطل نرسد غلطه زدن و در سر و معده یک سرد و معده و حب ماریک
 سردی دوزم * حب سکنج نه سخته این حرله کف که این حب درد دوزن و درد معده و درد اعصاب معده و نرسد
 و نافع نرسد و نادهای غلطه زدن کین و حقیق نرسد * صعب آن نگرین صبر معطوری و در سکنج سحر کس این و در
 سکنج نرسد غلطه زدن اوزن یک سکنج نرسد نرسد درم سحر حطل نه درم احرا حاد اگر کوفه و در
 کوفه در سر آسرد و حمله ماریک هر حقیق نرسد سردی سردی دوزم * حب سکنج نه سخته دیگر اوزن حب
 کوفه و وجع مهور نافع نرسد * صعب آن صبر معطوری مصطکی نرسد حطل غلطه سخته اوزن یک دوزم نرید معده
 سکنج اوزن یک معده دوزم کوفه سخته حب ماریک سردی دوزم * حب ملیر سخته نرسد کین از اخلاط * صعب آن
 صبر معطوری نرید معده و کوفه اوزن یک دوزم سحر حطل معوی بی مسوی اوزن یک دوزم انسون یک طعام
 اوزن یک دوزم کوفه سخته حب ماریک هر حقیق نرسد سردی سردی اوزن یک دوزم و برای صعبان معال
 * حب سطر ح معول از معصومی او حار و زکس رعی انسا و امر دوزم نرسد و اخلاطی حار دوزم سارد * صعب آن
 سکنج مثل این حار و سرد معوی اوزن یک نکر درم صبر و در انسون عار نرسد اوزن یک نکر سرد و در اوزن گرد
 و مهور و نرسد صبر سکنج اوزن یک دوزم و در اوزن یک نرسد و در سکنج نرسد و در سکنج نرسد و در سکنج نرسد
 اوزن یک چهار دوزانگ غلطه زدن و در سحر حطل ماسور ح اوزن یک دوزم و در سر حطل سخته سطر ح معده سحر حطل
 و ح ترکی ملج معده اوزن یک چهار دوزانگ کوفه سخته آب کا کس حب ماریک سردی دوزم نرسد * حب
 سطر ح دیگر او حار معاصل و اعصاب و فالج رله و احسان حصر و نافع نرسد * صعب آن صبر معطوری نرسد و در
 حطل سخته نرسد نرسد نرسد و ح ترکی سطر ح معده اوزن یک نکر درم نرسد چهار دوزم ادویه کوفه سخته
 نرسد کوفه حب ماریک سردی دوزم و درم * حب سطر ح معول از ماریک * صعب آن صبر معطوری و در نرسد
 معده و در سحر حطل اوزن یک دوزم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده
 که حرمت است مثل سکنج اوزن یک دوزم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده
 نکر درم انسون اوزن یک غلطه سخته اوزن یک سکنج کوفه سخته آب کا کس سردی حب ماریک سردی
 در دوزم نکر درم * حب سطر ح دیگر نافع است از برای او حار معاصل و نرسد که از نفع نرسد و در سخته نرسد
 و اخلاط غلطه نرسد دوزم کین * صعب آن سطر ح معده اوزن یک نکر درم اوزن یک نکر درم نرسد و در
 صبر دوزم سحر حطل چهار دوزم و در سحر حطل اوزن یک دوزم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده
 و سطر ح ترکی صبر نرسد اوزن یک نکر درم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم
 سکنج و زدن آب کوبن نکر درم نکر درم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم
 حب ماریک سردی دوزم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده
 صبر سطر ح ترکی حطل و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده
 معوی بیای مسوی سخته دوزانگ و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده اوزن یک دوزم و در سطر ح معده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سبب غلبه کالی او هویت مقدم ملک هندی و در دم مصطفی و معوان پادشاه هندی وسط سلطنت سپاه رزمی حتی
 محل الطیب و محصل انبوسن چشم کرمش بر عمل چرم بود او از چرمی گسار اذانه از هر یک سندان و معوض سندان و معضل
 محل انگلی که همه نیمه نگلاب سر سه حب مار و نرسیمی به درم * حب محسن طبع سنان بر دم و نال و نرسیمی سندان
 است * صعبان صبر و طوری رود چهار معضل و سبب غلبه کالی و سبب غلبه سنان از هر یک به معضل
 محل الطیب مصطفی از هر یک به معضل و محصل ملک هندی از هر یک در معضل گرفته نیمه با آب سر سه حب
 مار و نرسیمی نادر دم و سبب او طعام رتبه او طعام بر آن خورد * حب صفتی سودا طبعی و سرده اند که این حب با سبب
 * صعبان آن از روح معضو اعیان معضل و سبب غلبه رود غلبه سنان به سبب غلبه کالی لا خورد معضل
 معضو طبعی انبوسن از هر یک نادر و نرسیمی از معضو خود و سبب از هر یک به معضل معضو سنان صبر و نرسیمی معضل
 گسار و در آن گسار در نیمه دیگر چهار دانه انگ است طای سحر و مکمل یک معضل و یک دانه کرم و نرسیمی گرفته نیمه
 نگلاب سر سه حب مار و نرسیمی معضل و نرسیمی طای نیمه سبب و سبب جواب نه حب آن و نادر * معضل
 هری گاو و نرسیمی نگلاب بر و نرسیمی * حب محسن انبوسن از هر یک به معضل و معضل و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 اند که اینها گسار و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 معضل از هر یک به معضل معضل و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 ادویه و گرفته نیمه ناری سر سه حب مار و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 اکبر معضل از هر یک به معضل و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 * صعبان این صبر و طوری رود معضل از هر یک به معضل و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 در دم معضو سنان صبر و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 صبر و نارسا آنگاه نارسا و حب سنان و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 * حب محسن گسار نیمه سبب و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 معضل از هر یک به معضل و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 معطر ح هندی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 هری سبب معضل از هر یک در دم و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 حو لسان از هر یک نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 گرفته نیمه با آب سر سه حب مار و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 باغ است از هر یک نارسا و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 است با سبب و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 در دم معضل معضل و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 سبب ح سنان و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 نیمه با آب سر سه حب مار و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی
 باغ از هر یک در دم و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی و نرسیمی

تا آن بحریند و ه غای کوحل با حید در ساند حبل نماید بر می دزد رم با آن نمیرگرم * حسی بسمه د ماع و
 من کیند رسد های کیند یکسا ادرستی نماند * صعبان بر یکسند صوف بر اسند و روع با دام حوب و مرده
 بهست و بچندرم نوبت هلمله رود نوبت هلمله کابلی از مر یک بختنرم بمل بقطی سن درم انار ح فصر انک درم
 میل روح سرورع الامع حیار درم انعمون به درم حید یک ممر یک سمعال کوفه بسمه با آب کاسی باره مر سده
 حب سارند مر حسی مثل قلفلی در مانده حبل کرده در سده نگاه دارند بر می اوان مه درم با آب نمیرگرم و بر صبر
 کیند بران سن در ریس اوان حب و بعد اوان * حب بریان * صعبان صبر کیند رم بسمه دره دانگی و بر عار بقون
 حمار دایک مصار و غایت دودانگ گرفته بسمه با آب کاسی حب سارند حمله بلسر لب کامل است * حسی بسمه
 مرود باغ کنک * صعبان ایما ح فصر ادر یک در می بر یک میند مل بر یک درم مثل اوری بمل هندی از هر یک
 در طو ح عار بقون در و لک در می انعمون یک طو ح کوفه بسمه با آب سر سده حب سارند صبر حسی بقدر بچودی
 حمله یک سر لب است * حب دایک که بسمه د ماع و اعصاب کیند و باغ است از برای فایه و لغو و و هسد و اسال دس
 امر اس * صعبان انار ح فصر انک بر یکسند مل بر از مر یک بختنرم بمل هندی دودانک بسمه حطل روع در می گرفته
 بسمه با آب سر سده حمار اندان حمله یک سر لب کامل است با آب نمیرگرم و بر یک * حب دایک که بسمه دره دانگی
 از لاساب سنج دار دایک اسال بصر و دایک و صفر کنک و جمیع امر اس بجمعی و مر دای و صفراری را باغ
 است و صالح است از برای امر اس طو ح و روع و رک و راجع مفاصل و مانده ان امر اس و گفته که اس حب با آب
 صاب بر ما با حالینوس است بلکه از ان بهتر است * صعبان بسمه حطل بر یکسند از مر یک با نرد * صعبان
 در بسمه د نگرده صعبان است نوبت هلمله رود مثل اوری سفایه فصعی از هر یک صعبان اسن صعبونهای
 مسوی عار بقون سن بمل حب السمل انعمون ا فویطی ملح بقطی و ح که اسطو ح و دوس کیند از هر یک نس
 صعبان انار ح فصر اهورن بچورع ادر نه صبر عار دایک بر محل کرده نامی ادر نه و کوفه بسمه با آب سر سده
 حوب سارند بر می باد و صعبان رگای زیاد کرده مسود در ان حب بر یک فو دایک کاوران از هر یک نس صعبان
 صبر صغوری بر د نارد * صعبان با بسمه صعبان لا جورد مضمون دو صعبان و در بسمه د نگرده صعبان است
 خراب صعبان دو صعبان و درین حال نری العمل است در امر اس می دایوه و امر اس مغللی بصر و در بسمه د نگر بجای
 صبر بنا کیند است * حسی که مر از اوری با آب کیند و در دس و بسمه و اوانل گردانید و هسد و ب نوان جورد
 * صعبان انار ح فصر احرار دایک بر یکسند مل بر یکدرم هلمله کابلی بمر درم و نوبت حسی مثل اوری از هر یک
 یک دایک گرفته بسمه با آب سر سده صبر سارند حمله بلسر لب کامل است * حسی که باغ است حب امر اس که
 بسمه آن مر بر د مل حنم راء الدلب و داء الحده راجع فصول هلمله نماید و بر سن باد و مال باقی است
 و مر اس گرم است در دمر و غلبه اسد و اول و بر سن با یک صعبان است با آب گرم و صبر حکم و مصلح است انعمون
 و صبر کرده و مصلح کیند است * صعبان سن صغوری رود نوبت میند مل بر از مر یک دایک و از ده صعبان انعمون
 حمار صعبان سفایه انر و در اهر یکسند صعبان انعمون مل هندی بسمه حطل مضمونهای مسوی از هر یک دودرم
 کوفه بسمه با آب سر سده حب سارند بر می باد و درم * حسی که بسمه و برای اسک و در د مفاصل و اعصاب و در سید
 بود * صعبان انار ح فصر انک صعبان در د میند مل بر نایع و لا جورد مضمون نوبت هلمله در دس و رجان
 از هر یک در د مضمونهای مسوی کیند انک احرار ا کوفه بسمه و نگلاب سده حب سارند بر می دودرم هدا جورد
 آب موع حوان نرد * حب مسر = رب البع از برای ازاله صلابت طحال * صعبان صبر صغوری راجع میند صعبان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

را که طاف امثالند وای مصطفیٰ ملک بدین معالجه کنند * صعب این درمن و غیر ملک کف بگردد و در دنگ کند
 و آب سدا از سر باره و در سده توان و در ملک که آن را سواد و بخور ساد با نموس سر و آخلت کند و بعد از آن
 محاروی آن روعن گارامه کنند و بخور ساد با نموس آن را معمال کنند و چون در اصل کند بطع امثال کنند و
 در دارند و موضع را بگللاب برینند * صباد که امثال صفراوی را بافع باشد * صعب آب آب گرم سر و در کل سر ح گیار
 صندل سار و آمله لادن سمان انا خاص صفاوی کوفه بسته با آب سر و در سده بر سگم صباد کنند * صباد نکه
 امثال ماضرا بگراند * صعب ان خردل ساه و روئ العارار ملک در معال سر مکی سر حصص مکی از هر ملک
 صعال مصطفیٰ نکل انگو بر مرکب بسته با اندکی سرکه و آب گسمر باره صباد بها بند * صباد نکه امثال بار
 دارد خصوص روئ المعای صفراوی را * صعبان مرکب سرگ سر و در باره کل سر ح گیار سار و سل لادن و آمله
 آخر اصحاوی کوفه بسته با آب در سده بر سگم صباد بها بند * صباد نکه امثال را که سبب آن صعب بود
 هاضمه و در و ب حگر باشد بافع است * صعبان سبل الطیب نصب اللزیزه اخصمن رومی سر و در مصطفیٰ
 لادن برگ سر و در مکی سر ح صصال از هر ملک در * درم بر سب انار بر س آمله از هر ملک در * درم کوفه بسته
 سراب کهنه سر سده صباد کنند * صباد نکه امثال معالی رصف هاضمه که سبب در و در باشد سر و در * صعب
 آن سر و در مکی مصطفیٰ حب الا س کل سر ح بر سب با در س آمله معنی از هر ملک در و سر درم کوفه بسته
 سراب کهنه سر سده صباد کنند * صباد نکه امثال معالی و صعب هاضمه و ساعفرا سر و در * صعبان سر مکی
 کینر مصطفیٰ حب الا س کل سر ح فوسا بار سار و گرد سمان از هر ملک در و درم معال نکل انگ گیار
 فارسی لادن صصال سر از هر ملک سر و درم سر و درم کوفه بسته با آب درم سر و درم سر و درم * صباد
 بها بند * صباد که امثال صفراوی بار دارد * صعب ان انا خاص مکی کند رسال کر سار حب الا س کل سر ح
 گیار از هر ملک سر و درم کوفه بسته با روئ مصطفیٰ در انا خاص کوفه با آب برگ سر و درم سر و درم * صباد
 کنند * صباد نکه امثال لکه از صعب بوب هاضمه معالی و مردی حگر باشد با در دارد * صعبان سبل الطیب
 اخصمن لادن سبب اللزیزه سر و در کینر مصطفیٰ برگ سر و در گیار صصال سر ح از هر ملک سر و درم سبب بوب صباد
 بر س از هر ملک صعب و درم سر و درم کوفه بسته با ساراب کهنه سر و درم سر و درم * صباد نکه امثال
 امثال با در و در سب حگر و معالی * صعبان کف سب صصال ادر مکی سر و درم کوفی از هر ملک حها و صصال
 صب نمایی درم ان در و در ناخواه بوب سر و در سار ح خاروس مر صافی کند و از هر ملک در و درم با آب برگ سر و در
 سر و در صباد بها بند و در سبب صعب و حگر امثال بها بند و امثال بها بند صعب صصال سر و درم
 داخل بها بند و سبب آب برگ سر و درم کوفه بسته با ساراب کهنه سر و درم سر و درم * صباد نکه امثال
 و طحال و سبب او را ماضرا * صعبان اخصمن رومی سبل الطیب بوب صعبه صباد صبور سر و درم سر و درم
 چه درم سر و درم لسان رعفران از هر ملک در و درم سر و درم سر و درم سر و درم سر و درم سر و درم سر و درم
 رسن کداحنه ادر و در کوفه بسته با حل کرده با قندی گلاب درها و بها بند با سموی گردد * صباد
 اعطه بعبون بسته و در نمی * صعبان اخصمن رومی سبل الطیب حلیه از هر ملک درم سر و درم سر و درم
 صعبه سبب مصطفیٰ رومی از هر ملک حها درم رعفران سر و درم لسان از هر ملک در و درم سر و درم سر و درم سر و درم
 روعن رومی از هر ملک حها و سار و در سر و درم بها بند * صباد نکه انا خاص با در دارد * صعبان سبب
 بر س انار بر س برگ سر و درم سر و درم کوفه بسته با سر که سر و درم سر و درم سر و درم سر و درم سر و درم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یک سوز صفا کسک * صفا نکه که معروف به صفاست جمع اوجاع و اوج ناک ناک صفاست سوز و صفاصل
 و عین السوا و روح و زکین را سود دارد * صفا آن ترک کرم در آب نه بود با مهر اسود و زرد * بهر صرع و
 دردی سرکه اصافه حرد و دوم مبروح کرده صفا صفاست * صفا دیگر که صفاست بفع صفاست و صرع در دما
 و اوجاع صفاصل را سودمند بود * صفا آن سوزن معاب حطمی خاص صفاست عروانی دانه مورد آرد خور مریخی
 و عینان بر السخ ضرورت و سوزن صرع ناکام و بی عار عروانی حفا صفاصل با هر که نسیجه با دردی سوزان
 مریخ صفا کسک * صفا در گر که ارجاع و اورام مریخه صفاست و کسک را نافع است * صفا آن اکلیل الملک با نوبه
 بهر حطمی آرد خور صفا صفاست * صفا آن سوزن صفاست و عروانی سوزان صفاست گل صفاست از هر یک نکل درم
 گرفته نسیجه نایب صفا صفاست * آب کسک را نوبه مریخ صفاست * صفا دیگر که صفاست در کربا و آری نافع است
 برای آسان و کوس و صفاست * صفا آن گل صفاست نایب صفاست نایب اکلیل الملک گل حطمی صفاست آرد خور صفاست
 در صفاست از هر یک کفی صفاست نایب صفاست نایب صفاست و کسک را نافع است و در عین گل صرخ را حل
 کرده در عروانی نایب صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 اوجاع از ارم و نسیجه صفاصل را نافع است * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 نکیه صفاست کانی دردی خور و آرد خور صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 مریخ صفاست نایب را اگر نوبه صفاست در آفتاب صفاست نایب صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 کرده در آن صفاست و نایب صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 در صفاست صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 مبروح کرده در صفاست نایب صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 مریخ صفاست نایب صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 امراض و اوجاع صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 آن بر الا نسیجه صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 در صفاست نایب صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 صفاست مبروح در صفاست نایب صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 صفاست نایب صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 مریخ صفاست نایب صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 که نایب * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 و آفتاب و نایب صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 هر یک صرخ را نافع است * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست
 بهر صفاست نایب صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست * صفا آن سوزن صفاست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حمله منسبر برالسج مقتدر امرنلسه دوم عسرا سبب لئلسفقال روعس بلعان دودوم بآدو سببونه نسج مروزه رس
 رعفران ار مره سده دوم عسرواد ورو عس بلعان باروعس حمزی بگله و رقتا افسون و اسمر کله انگوری خل ساریند و
 بانی ادو بدرا گو منه بسجده همدرا نعلل سفید مصفی بدوام آورده سدون ادو نه بهر شکر بدرا سجا اسماعال
 هساندر نسج دودوم وانی حواریش خلعان دودوم معده و پشمار نهایی رخمر وادودود و حواریش عسرموری معده
 و حکمراسب صعبان فافله خرد فافله کلان بجمانه دارحسنی ارمزیک چهار دودوم قریقل در فدر عفران رچسمل
 دارفلعل ارمزیک در نسج دوم دواله مصطفکی عسرجو ووا ارمزیک نسج دوم محل مصفی مهورن ادو نه موافق منبورد
 ساریند حواریش عسرمکه مسهور وحواریش کبری اسبدل را موب دمداد مدی وغیروا حاعر رخمر راناع نو دودو
 دوسو حفظ موب سزان بهاب سبب اصب صعبان عسرا سبب دودوم فافله کنار جمانه دارحسنی لمان
 الدکر ارمزیک چهار دودوم رچسمل دارفلعل ارمزیک دوارده دوم فقه یکدوم فقه رعفران ارمزیک ده دوم اسده
 دودوم حور ووا اسج دوم سمل الطیب مصطفکی ارمزیک دودوم سبب ترکی خالص ووالسج افسون ارمزیک دروسی روس
 بلعان سس دوم افسون زادر سبب بل کسند و عسرواد وروس بلعان یگلداریند رچارا کوفه نسجده نامه حنفان
 محل صاف بدوام آورده بهر سسار در طرف حنفی فاسسه نکاهان ارنند و عفران مصفی وواسعمال بهانید سربسی
 ارنسیدرم بابل دوم حواریش عسرمصبی بچاروس حمزوی سمرک اسماح ایدر لناع ارمزیک برای مردی معده
 و عفران ویک گواریند طعام ودر رخمر و عفران را بهما روافی اصب صعبان بجمانه فافله کنار فافله صفار
 دارحسنی ارمزیک چهار دودوم رچسمل دارفلعل ارمزیک سبب سفال دودوم سبب دگر ارمزیک ده دوم اسده دودوم
 فقه الطیب فقه رعفران ارمزیک ده دوم حور ووا اسج دوم مصطفکی روسی سمل الطیب عسرا سبب ارمزیک
 دودوم سبب ترکی خالص ووالسج عسرا افسون ارمزیک یکدوم دروس بلعان شس دوم افسون وادرش اب حل کرده
 عسرا در وروس یگلداریند را دونه کوفه نسجده بآب حرب ساریند راناعه رورن مجموع ادو نه محل مصفی بهر شکر
 سو بخی نگو نسج دوم حواریش عسرمردی معده و عفران ناره وایانغ وگواریند طعام اصب صعبان رچسمل فلعل
 دارفلعل سمل الطیب دارحسنی حور ووا اسبدل سفید حب بلعان فافله جمانه فقه بل بار سمل طالع سمر طلاس
 معده کونی عسرا سبب عود سلی ارمزیک نسج دوم کثرو و مصوری سبب ترکی ارمزیک دودوم رچسمل معده دو
 اوسه و سمر اعراراکوفه نسجده در مه حیدان حمله ادو نه محل سفید مصفی بدوام آورند و نلسو موزو کسب
 دهنک سربسی بل معال حواریش عسریه سبب دگر که حیدان را نافع بود و معده وادوب دمل و سمار نهایی رخمر
 و اسودار دو سبب سبب صعبان نومب برع عود سلی فقه بل کنار فافله حمزرا ارمزیک اسج دوم بار سمل
 انسون سبب کرمس افسون حمله سبب ستر ارمزیک ده دوم عسرا سبب بل سفال عسرا و ارمزیک بلعان یگلداریند
 و افسون داخل کسند وادو نه محل بهر سسار و عفران دودوم اسماعال کسند دروسی دودوم حواریش عسرمو و عفران
 صعبان اخمر برادر حنفی فافله جمانه ارمزیک چهار دودوم دارفلعل رچسمل ارمزیک دودوم فقه سده دوم
 فقه بل عسرا ارمزیک سده دوم حور ووا اسبدل سمل الطیب مصطفکی عسرا سبب بخر بنگ سفید افسون محل
 ارمزیک دودوم وروس بلعان سس دوم با سمل معجون ساریند وروس صاحب بکار واریش حواریش عسرمولعی
 فقه دانه که من اربال سبب کباب آسان حضورا سسرا و عسرا سبب محلی فاسر سبب کباب سبب کباب سبب کباب
 عان اسبکده و سده یکسده وک مروزه معده بچوری بجمه داوروه کسب زاده سلطان محلی بدرا سبب که ارمزیک
 به حارمال موز در ب داسما طالع ازلح آن حمله فافله بود بدرا ووا صف دوی سربسته و معده بود که طالع بهام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرعره نهانند * عرعره نهانند * صفت آن ساق و در حاضری و روح از هر یک یک گرم مصحکی نصف دوم کوته نهانند
 با عمل سوسه امراض سازد و غلبه نماید و عند الحاجة را با کبابی از عصاره و سوسه حل کرده عرعره نهانند
 عرعره نهانند * الحلق * معده را در خند الحلق و سکوی و خنک مایه حار و یقین فیه الصبر و اثر و یقین الصبر
 و معرعه نهانند * عرعره دیگر * صفت آن سر مکی صافی و در حوض و غفر آن در حوض با سر و نهانند * عرعره دیگر
 با سر و نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 دیگر * صفت آن عصاره بر کافور کوته محکم که در کافور نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 و در دل که نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 سر مکی سر کس خطای سر کس حروس غلبه نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند
 کوته رسا و در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند
 غلبه نکرا نهانند * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند
 در معده نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 که با صاحب خصال صفراوی را در اول غلبه نهانند * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 حروب سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند
 که نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 گستر نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 نکرا نهانند * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند
 عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند
 آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 رب العرش در آن حل کرده عرعره نهانند * اگر صاحب درد کافور را با سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 حبه را در آن حل کرده عرعره نهانند * اگر صاحب درد کافور را با سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 رب العرش در آن حل کرده عرعره نهانند * اگر صاحب درد کافور را با سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 فادی و الد جعفر نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 آب گسیب نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است
 و با حی آن * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند
 حوسا نهانند * عرعره که در دین باب نافع است * صفت آن سر مکی صافی نهانند * عرعره که در دین باب نافع است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مویسی از کتک زدن بایل معنای اسم و با سر و چو و فلاغی ذکر کرده * خوارس فلاغی و دیگر که همان دفع دارد بلکه انفع
 است * صفت آن فلعل ساء فلعل سفت دار فلعل او هر یک می دوم و در بعضی که مکن اسمعبل و در حسی
 و جمع ذکر کرده او هر یک بمص دوم است یا ساء دوم است حیاما مثل الطیب او هر یک دو دوم در بحبل بصر کرفس
 بر و معالوس امار و نامی است سفاء او هر یک نکند و ادویه را کوفته بجمعه بعمل سفید مصلی بدن سرد
 مترو حوائس مازیل سر مویسی از کتک زدن با دو دوم بآب گرم و کفته اند کداس خوارس سردی و صبار و طوب و صفت ماصیه
 و ب و رع و نه های بلغمی را نافع است * خوارس فلاغی معول او در اندن برکی افسی صالح خلطی معین سفاء
 است و نافع ثواری و ب و رع * صفت آن فلعل سفت فلعل ساء * دار فلعل او هر یک سفید و م افسون حار را بحبل از
 هر یک دو دوم بعمل بقدز کداس سب و سرد و مریم بهایند * خوارس فلاغی به سفتها بر چوله کفته که آن خوارس
 سردی سفاء و صباری و طوب و صفت ماصیه و بادعای غلطه و ب و رع و نه های بلغمی را نافع است و بول بر اند
 * صفت آن فلعل سفت فلعل ساء * دار فلعل او هر یک با در دو دوم عود بلحاظ سفید دوم سفل الطیب حیاما او هر یک
 چهار دوم و بحبل بصر کرفس بر و معالوس سلسله امار و ر و سل معی او هر یک نکند و م کوفته بجمعه دو دوم
 آمریند و با سه و ر و ن مجموع ادویه عمل مصلی بر کمب نمائند * خوارس فلاغی به سفت صاحب منهای سردی سفاء
 و حکم صباری و طوب که در دندان غالب باشد و مو و اجزاء و بادعای غلطه و ب و رع و نه های بلغمی مرص را سرد سفاء
 است و بول بر اند * صفت آن فلعل سفل دار فلعل او هر یک چهار دوم در بحبل بصر کرفس معالوس سلسله امار و
 و ر و سل معی او هر یک نکند و م کوفته بجمعه با سه حنظل عمل کفتر کفته بصر سفل سر مویسی از کتک زدن با دو دوم است
 * صفت آن فلعل معول او طوب بر کلموس جمیع خوارس فلعل را دار و دماوی است و در فلل ارا ن لیکن بمص دران
 حراست فلعل و نافع است جمیع امراض نازده را و نمکند اسمعبل کرده سود ارا ن فل طره با سه طره * صفت آن بکمرین
 فلعل و اعرین که حواص و حو کوب نمائند و در م و طل ارا ن با سه عمل داخل نمائند و در آب گرم بمعد او
 هر و طلی فلعل سس و طل بجمعه نمک و سیمر نمائند می دوم مکان گرم یعنی که فی الحمله بحرس آند و بر مایه
 در سر کس است و فلل نمائند بس بطن نمک بقرع را بسن بطری معرود در اار و روی آب بکمرین و در سه
 نکند او یک و صد صاحب نگار نویک * صفت آن فلعل ماصم و معوی سفاء و دافع و طرب است * صفت آن بکمرین
 حوسای فلعل با سه و در سر که سدا اندا و دینا بسا و ل نمائند بعد راجح و اگر درای در بحبل و در فلل
 برای سرد و را بجمعه آن داخل نمائند بهر اصاب * معجور فلاغی به سفت صاحب کمال الصاعه در سفاء و سه و رع
 مصلی را سرد و در دبا دهای غلط را دفع کند و طعام مضمر نمائند و بر و ب سفاء و ابر طرف مازد * صفت آن فلعل سفت
 فلعل ساء دار فلعل او هر یک بمص دوم عود بلحاظ ده دوم حیاما سفل الطیب قادر و مرار هر یک چهار دوم در بحبل
 بصر کرفس سلسله معالوس امار و ر و ن او هر یک نکند و م مجموع را کوفته بجمعه با سه حنظل آن عمل سر سه
 بطری معول معجور مایه سر مویسی یک دوم بآب بکمرین * فصل در ذکر سرس فلل قرون * بدانکه فلل قرون
 دفع فاسکون لام رفح دال مهمله و سکون فاقه و نه های مساه نیمه و سکون و او م و ن اطلاقی کرده می شود بر دای
 مرکب حار اکال طایع ترا سرد و حار و مر و حکم را نک * فلل قرون با نفع او بر ای لئه د اسفه و جروح خیمه لده و بعض
 لئه و ارا ن بل کند و جرح لده را قطع کند و آنگاه در جرح حسیه دهان و آنگاه خمر و لده را با صلاح آورد و لده را بمکمرین کند
 و لئه مصر خیمه را نافع بود و با سه و لده و جرح و سفاء و نافع است * صفت آن بود و آب بدن ده دوم بآب بدن ده دوم
 بجل درانی و خند یک دوم و نمرا با جدا دو دوم و سر و صافی سه دوم و ریم زرد و ریم مریح او هر یک دو دوم و سر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کله و معبر خا ضرر نکره د ونگ عمر خورنه معبر معر بهد انداز وړی یک نیمه کم وړی مری سرخ مه دوم
 صغ عربی معدل یا معدل اړ وړی د وړی و ب العوس طبا سر معقل اړ وړی که دوم عمر که وړی یک
 کافور و مصوری بخورنه کوفه نیمه نعلاب بهدانه سرجه اراض ساری د وړی دوم * فرض کافور و دیگر که معس
 مایع د وړی دوم * صفت آن عمر که و معبر معس دوم وړی یک سرخ د وړی طبا سر معقل معر عمر حار و معر حار
 یا وړی اړ وړی دوم نیم خورنه معر معس دوم معر عمر که وړی معرین چهار دوم و ب العوس مه دوم بر نیم
 د وړی کافور و مصوری عمر دوم کوفه نیمه نعلاب هر وړی نا سر سه اراض ساری د وړی یک معدل یا د وړی معدل
 یا معدل چو بهیا یا معدل * فرض کافور و معر اول و د وړی یک معدل حار خانی نافع اړ وړی سوی مراح حار که
 و حار حار و د وړی یک * صفت آن وړی یک سرخ طبا سر معقل معدل یا وړی که دوم عمر که و معس
 معر عمر که وړی سرین عمر که و معس اړ وړی یک د وړی کافور و مصوری د وړی یک یا عمر معدل اراض ساری که وړی
 د وړی سرین یک فرض یا د وړی یک * فرض کافور و معر اول و د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 که این فرض یا صفت آن * صفت آن کافور و مصوری حار و معدل یا عمر معدل یا عمر معدل یا عمر معدل
 اړ وړی یک د وړی معدل حار و معدل یا د وړی یک فرض یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 * فرض کافور و دیگر که معس صفت دار د صفت که فرض یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 * صفت آن معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 هر میا و یا اړ وړی یک د وړی کافور و مصوری د وړی یک فرض یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 ساری د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 اراض حار و د وړی یک * صفت آن معر نیم کله وړی سرین معر عمر حار و د وړی یک معدل یا د وړی یک
 معس دوم یک سرخ دوم صغ عربی چهار دوم یا سه مه دوم و عمر اراض ساری د وړی یک کوفه
 نیمه نعلاب هر وړی نا سر سه اراض ساری د وړی یک فرض یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 حار حار و د وړی یک فرض یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 هر یک د وړی صغ عربی کس ارب العوس اړ وړی یک د وړی کافور و مصوری یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 بر نیم و کس و کلاک حل کوفه صفت یا د وړی یک فرض یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 و حار حار و د وړی یک * صفت آن معر نیم کله وړی سرین معر نیم حار و د وړی یک معدل یا د وړی یک
 وړی یک سرخ مه دوم معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 * فرض کافور و معر اول و د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
عمر که و معس اراض ساری د وړی یک فرض یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 اړ وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 معر عمر که وړی سرین وړی یک سرخ طبا سر معقل معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک
 د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک معدل یا د وړی یک

[illegible]

مشهوری مسرهاد ام بلع معقول و هر یک سه درم و نیم حب الکلیج الحامی انکسار و مسک و نیم عد دها سلت و ام دار
 نرسید سربیتی یکینارم * معجون کاکلیج هر حقه مسافه و بول الدم را سرد کند بود * صنعتان بر رانی * کمر کرس
 را بانه او را سلب و دم معرقند و مغر باد ام بلع بود آده و هر یک سه درم و هر قان دو درم حب کاکلیج
 به حب و نیم هلد کمر احوار درم گوشت نیمه با سلب مسر * کمر ساریک و بندار * سما * کلدرم با رویت
 حب کاس کمر و یک درم و نیم حب سفای نجای مغر فلدن مغر چلور و مغر صحر حور و نیم حب صاب و افون سر
 آره و یک سه درم و اخل است و گفته که با صمغ کمر سرب * کاکلیج کاف و الف و نیم صمغ حای * صمغ
 بهاری کامه و جیه او کرامه و آن بان خورسی * عار د نه انکسار و مسک و مسک و نیم حور و مساند سرب
 است و دخواست و نیم بهان است و صمغ کاس کمر از آن و مغر * صمغ و سرب * صمغ اما انکسار این با صمغ سهای
 عقی و او را دم مسر سار و در صمغ بان که مذکور یک * صمغ بان کمر یک نیمه و فطر را و در حور و کرد و صمغ
 در زهره ناحول روز سهان کند تا نیم حب سرب در سرب بر آورده * سرب و کاکلیج و کاف و آنکسار کند از یک
 و فطر نیم را باز زهره و صمغ سار و داند و روح و فطر و اسال اسناد اخل کرد * کلک از یک نامر اخل کرد
 و بکار بر یک درم یک که برد از یک نجای آن سرباره و دو سه د اخل با سرب یک انکه کاه کامه و او در و سرب
 جویانند و از آن سرب سرب سرب سرب * کاکلیج کمر ملقون از کمر الفوانید * صنعتان کمر بند بان و او ناحه
 ناحه کند و در مسامی با هر که انچر بار و به به به * سرب سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب
 با سرب سرب در سرب بر آورد * هر که از او و ز کرد بان را غسل با سرب و کرد * صمغ و سرب و سرب و سرب و سرب
 یک مسراول ناحه ناحه کرد * در مسامی با هر که انچر سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب
 بر آورد * غسل کرد * گوشت یک با سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره
 و روز چهارم با سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره
 با سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره
 کند مخلص و در آب حوس و سرب حوس و سرب حوس و سرب حوس و سرب حوس و سرب حوس و سرب حوس و سرب حوس
 و آن کرد * آورد نیم آنرا اخل کند و سرب آنرا اخل کند و سرب آنرا اخل کند و سرب آنرا اخل کند و سرب آنرا اخل کند
 غسل با سرب سرب بر آن سرکه با سرب * هر که حید * با کاف یک از یک با سرب و آورد و سرب آنرا اخل کند
 و رویت یک کرد * سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره
 پس سرباره و با هر که * ملا حله با سرب * گوشت یک با سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره و سرباره
 و آن بان سرباره و از ناحه ناحه کرد * بر آن و بر یک و آن حوسهای انچر را بر آورد و حوسهای دیگر سهای آن
 فرورید که با سرب طرف سرب و در آب یک از یک با سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب
 آب است که بری حوس انچر بری سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 سرباره د اخل با سرب و در آب یک از یک با سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب و سرب
 حیدر و یا سرب سرب که از حوس با کول مسار و به سرب آن از برنج است * صنعتان آن است که هر که
 از حوس را که خواست با سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 و آن حای و مغر و اعضا و سرب حور و مغر او مغر سرب * و مصلح سرب و کلک آبای است
 * باب الکلیج مع السار و لورج * * کتاب نیم کاف و در بای موحده و در سار و در الف کتاب سرب سرب

[illegible]

بران و درین باخوس پیور و عسلط گردد. اندام صاف در عسلط الحاح و رسی و انگلاب سانس و تکرار و یک کاه
 دیگر صعب آن حسرمانه بود و عسلطی خالص صلال منقلب حوسر و او هر یک دو نوله مسلک خائض یک نوله صله را
 سانس و در طریقی حسری کرده و در آفتاب رنگ او رنگ آب و یک گل سرخ بران و در یک و اگر آب چهار بار پنج سر داخل
 نماید بهتر است و بعضی آن گل را بی نعلر سانس آن از گلهای حوسر و سر داخل مسلمان و ناند که با حسل و رور
 در راه آب گلهای تازه بران نیمه دست مسلمانند و سانس با سانس و عسلط و مسعد و نایل در ص صا حسل گردد پس
 ادرای با حسل در میان حسل نماید و عسلط الحاح با گلاب سانس * استعمال نمایند * با آب الکلی مع الحمر *
 فصل در ذکر صفت کد آب * کد آنکه کد در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 در نارجه سینه و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 نموده گویند که در آن سانس و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 گویند که در آن سانس و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 صعبان آورد و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 فلهای سر که در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 در در سانس و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 حوسری کوفته انگلاب حسل و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 سر را در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 * کد آنکه سانس و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 صا اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 * کد آنکه صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 کسب کسب و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 در در کسب که صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 پس و اگر در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 نایل نایل که صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 نوسان و صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 تکمیل نمایند * کد آنکه صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 هم او هر یک فلهای نمانند در در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 صر ما سانس تکمیل نمایند و حوسر و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 آن را گرم کرده بران سانس و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 نمکس در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 تکمیل نمایند * کد آنکه صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 و ناه افغان و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام
 اسب و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام و در صفت کد و در اندام

من در بیان کرده دور فلل سياه مه اوده در چشمل اخني برک مهاب و مهابت خيل کوه از هر يك چهار اوده
 پر ر اوسي ده درم اوده را کوفته در چشمل و زن نموده عمل مصفى موزون اوده در چشمل در ميني يك سعال
 * حوارش کموئي کموئه چشمل حکمر صالح حلت صعبان انگيمش و روزه کرماني ماب بر کجک و مهاب و مهاب سعال
 فلل سياه بود سعال و چشمل سعال ماب اس ار هر يك نچاه سعال در روزه اوسي دوازده سعال مده را کوفته در چشمل
 يا عمل مصفى ککمر اردن سعال سعال در چشمل چشمل در چشمل چشمل در چشمل چشمل در چشمل چشمل در چشمل
 و آب و اکرماني مجلس ماب سويي و سعال * حوارش کموئي به چشمل سعال * صعبان روزه کرماني ماب در چشمل
 درم فلل سياه دانه درم چشمل مهاب در مده سعال کرده و چشمل ار هر يك مهاب درم چشمل سعال درم
 عمل مصفى مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
چشمل صاحب سعال اوسي سعال باغ چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 ماب بر کجک سعال و چشمل سعال مهاب فلل برک مهاب و مهابت خيل کوه از هر يك در سعال
 اوده را کوفته در چشمل و چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 کموئي به چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 خيل کوه از هر يك در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 ديگر مده را کرم کند و مده ماسک و روزه برس رايه برد مده کسا و مده را کرمي را مده ناسک از روزه مده
 ماب حوارش را کرم کند و مده ماسک و روزه برس رايه برد مده کسا و مده را کرمي را مده ناسک از روزه مده
 چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 * صعبان در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 اوسي در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 مراح مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 و فلان حاد از ساري بلغم و سعال و روزه اوسي سوزي و کفنه که امن بر کسب ارد و مهابت صعبان
 کرم کرماني ماب بر کجک فلل سياه مه اوده در چشمل چهار اوده در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 اوده کوفته در چشمل مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 در فلل سعال مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 سعال عمل مصفى مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 فلان در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 کرمي مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 که سب روزه مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 سعال در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 عمل مصفى مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه
 * صعبان در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه چشمل در مده و روزه

[illegible]

[illegible]

از هر يك مدد درم گمارا فرمى و دودرم ادا مى نكند و دم و نيم كره باى سعي كند و دم كوفته به نيمه ادراس مارىك سويى
 يك درم نآب حرقه باره نوسك * درم كهر با كه نافع است از مري بعب الدم * صعب * آن كهر با نفع است از دم
 حرار و سر و ميل آن گمارا فرمى عصاره تخمه المس اره و يك دودرم و نيم كند و دودرم هر ركز كند و دم نوسك
 كند و دم كوفته نيمه ادراس مارىك هر درمى يك سقاى سويى يك درم با نفع است از دم و عصاره و حصر منه
 باسد * درم كهر با و ادراس و دم و مسطار و نافع الدم و بى الدم و بى الدم و نافع الدم و نافع الدم و نافع الدم و نافع الدم
 آمدن از هر موع كه باسد بار دودرم و مسك و رايون * صعب * آن كهر باى سعي ادا مى دهم اخرون يك صحن
 معمول مرطبان موعه و دم و نيم سحر مرغ موعه مصطكى موعه كند و از هر يك كند و دم ساسمه كبر و صغ عربى از هر يك
 نهد و دم نيم حرقه ميسر كسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 درمى چهره را كوفته نيمه بلعاب معمول نافع است از دم و نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 نيمه د نكر نيمه كهر باى ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 * صعب * آن سوارىك نافع است از دم و نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 صغ عربى پريان سمان پريان از هر يك ده دودرم عصاره تخمه المس ادا مى طعماسر و مسك از هر يك ده دودرم كوفته
 نيمه د آب لسان الحبل با نافع گمارا فرمى هر سه ادراس مارىك سويى يك صفاى و فوس با سمان با نافع گمارا
 * درم كهر با به نيمه سح دا و انطا كى كفه كه نافع است از دم و نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 و كفه كه عمل آن درم و حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 موعه صغ عربى از هر يك ده دودرم و نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 ادراس مارىك آن نيمه موانى است با نيمه ابى حرقه كه در مسحاى ذكر كرده الا انكه در بعضى نيمه مسحاى طس
 ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 دوج اسما و اسماى خوب دودرم مسطار و نافع الدم و بى الدم و بى الدم و نافع الدم و نافع الدم و نافع الدم و نافع الدم
 قطع نفع الدم از هر موع كه باسد باسد و نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 كهر باى سعي بعب الدم و نافع الدم و نافع الدم و نافع الدم و نافع الدم و نافع الدم و نافع الدم و نافع الدم
 كسر صغ عربى از هر يك ده دودرم كسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 و نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 و نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 موعه د نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 سح كوربا موعه نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 سربا حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 درم نافع است * صعب * آن كل مروح رب العروس ما ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان نيم حرقه ميسر حسك پريان
 ادراس احر امبارى كوفته نيمه ادراس مارىك سويى يك صفاى و فوس با سمان با نافع گمارا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فاجی فرموده * صعبان یگمردن - و بر سر ح بعد از روید عصر صعبان از کجها رنگ من برود و رنگ سنگی
 و یا سفالی بچربانند و بچربانند که نرسد آن را دور و گرد بر سر آن را چهار بار نموده با سنگ آهسته آهسته
 بر هر زیند هرگاه بچوس آید سکه چسب نرسد در آن داخل کرده و باین روش در آگر عروسی سکه چسب بمل و یا آب
 موره در آن کشید بر پوله مسود پس آن را در فراخه که ناسی سفید یا آغشته آب آن را بنگرد و سب بگل آرد و صبح
 باز در یک سنگی با سفالی کرده و بچربانند و کف آن را بنگرد و در یک کف با وود و او دقت طبعی سکه چسب اندر سوزنی
 داخل کرده و حصه نموده و بعد دفعه بنویسد صعبان که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 ورود و میان یک و در این محفل بنویسد * صعبان بنویسد صعبان که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 سه سوال بکسرخ شروع الا جماع صعبان از هر یک دو سوال صعبان که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 شب نیمه اندر صبح بالا نند با یک فلوس خمار و سوزن چسب از هر یک ده سوال در آن حل کرده و سینه دنگو
 بهما اندر و در وی با دام سوزن بران حکامند و ما با سوزن اگر حرارت در صراح با سوزن ادویه مذکوره را با سوزن
 فستقی و اسطر خردوس از هر یک سه سوال کاروبان نادر و بچربانند و در صبح بچربانند و بهما اندر بمل سنگی
 یک سوال مردار و نموده ما با سوزن و در روز و محفل احجام با با سوزن صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 ماه الحی بنماید میان روز و بچربانند و آب و سوزن بر بالا و با سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 نامید سرع بلا و گوشت دواخ بر سر و با سوزن در روز و سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 خواسته با سوزن آخر روز و سوزن و سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 سنگ آهسته که در کباب و خمر در مال سوزن که در کرده * صعبان بنویسد صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 از سوزن و با سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 اندر سوزنی که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 با آب از سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 این هر که دو صبح ذکر کرده و کلمه نافع است از برای کتب و بهی و حراب و آن را حل آید میان آن و ملا کردن
 بآن صغرا در این و بران را سوزن و او و حوی و او و سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 بهما سوزن و بنگردانیک بهل سنگی در آن داخل کنند * صعبان بنویسد صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 ما و و خمار و را باند و آرد خرداده با سوزن و در رنگ سنگی با گلی بچربانند و سوزن که با بانی صعبان که با بانی
 بچوش آید چهار و سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 بنگردانند پس صافی نموده آب صافی آن را به سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 و دو دفعه سه با حسی کنند و و سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 برای کنند صغرا در سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 مذکوره که علف آن را کاسی و کا و و کسیر و در یک بمل و در یک کاس و سوزن که با بانی صعبان که با بانی
 مائة سوزنی و سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 از آن سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی
 در چسب حرا سانی صنعتی و حل کرده صافی نموده پس ادویه سرد از رو داخل کرده با سوزن که با بانی صعبان که با بانی
 که بچربانند و سوزن که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی صعبان که با بانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لسان النوریه بحکم من مجتهد من صعاب آن کل گاوریان چهل معال با در تصویره بسم معال دریا معال
 با لا بند و باد معال بند صعاب بفرام آورید و در سینه نگاه کنید و یک سر می ده درم * سر لسان النوریه
 سینه بعضی الجای مباح * صعاب آن کل گاوریان حبل بی د و ترک در صعاب درم سادح هندی و در درم
 سیر آینه چهل درم رسته من آب برید با نمک من و بند با نمک من صعاب بفرام آورید سر می ده درم با نمک
 در کلاب بنوسند را کو حواصه با سید در آجرب معال صعاب در آن حل با سید * سر لسان النوریه سادح
 دل را و در دهان و حنجران با پس و با نفع با سید و بر خوس مرده ای و و مرص و مال صعاب در آن حل با سید * سر لسان النوریه سادح
 * صعاب آن نگیند آن لسان النوریه و یک من و با نمک من صعاب بفرام آورید و اگر از آب صعاب گاوریان با رسته و مرص
 مرده الطیف و اربع است و اگر لسان النوریه با رسته و مرص با نمک آن کل گاوریان حبل مرص با نمک با بن دسور
 که بگردد و در آن حبل با کل آن مرکه نام که با سید و در آن حبل مرص با نمک آن کل گاوریان حبل مرص با نمک با بن دسور
 بن صعاب با سید و با لا بند و با نمک من صعاب بفرام آورید و نگاه دارید و اگر چوب در سراج با سید یک معال صعاب
صعاب در آن حل کرده نگاه دارید * سر لسان النوریه دیگر * صعاب آن کل گاوریان صعاب در آن حل کرده
 سید و یک معال در کلاب و عرق گاوریان و عرق بند صعاب در آن حل کرده و در آن حبل مرص با نمک و صعاب در آن حل کرده
 مرده صعاب در آن حل کرده و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 سید و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 است از برای مال صعاب * سر لسان النوریه و عرق گاوریان صعاب در آن حل کرده و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 معال صعاب در آن حل کرده و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 صوری اعضا است و حنجران و عرق گاوریان و عرق بند صعاب در آن حل کرده و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 سید و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 کسید و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 عرق کسید با بن طور که در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 برای و با بن طور که در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 عرق کسید با بن طور که در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 معال صعاب در آن حل کرده و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 صیدل صعاب در آن حل کرده و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 حبل آن آب در دنگ کسید و عرق کسید و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 مضری به من سرج به من صعاب در آن حل کرده و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 جو کوب مرده و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 معال صعاب در آن حل کرده و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 با بعضی از آن سید با سید و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک
 کسید و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک و در آن حبل مرص با نمک

[illegible]

و من رسام یک درص که یک مسال یکله بود و یک ملحقه عمل رسیده لکن معا یک * لغوی سرور و سپهر اور و بر
 مال یک * صفت آن رب السور من غیر یکله و کم کما بود و بعضی باورد معربا دام بلخ میسر یا دبا و از هر یک سه
 نرم سرور و از هر یک یک و دو عمل یکله را باقی آید و که کوفه یکله بدین سر یک * یعنی سه درم باطلخ و روبا * لغوی
 در و الیخ که جهت منع انصایا بر یک پخته می یک دل است * صفت آن پسر و الیخ سفید در آید و سفید است معرخلو و
 پس مسال هر صاف یک مسال کوفه یکله با عمل تمام آورده * سر یک و لغوی نما آمد * لغوی سر و کمان نصار
 سرور و بلغم رنگی نفس رسیده یک * صفت آن نیم کمان نو داد * خلعه و صمغ عربی کما از هر یک چهار درم خرمای
 رسیده * دامه روعی با دام یکله نرم عمل معرخلو و نیم درم حاک که رسام است لغوی سازد * لغوی خاوس سرور
 و صنی البیس که از سر و سرخ و بر یک باطلخ است * صفت آن خاوس و سر با دام بلخ یکله آهر یک خرو
 کوفه با عمل معرخلو و نیم درم سر یک و حشما یکله در میان نگاه دارند * لغوی حب السور و صنی البیس و دو آوی
 یک جی رسیده * سو آوی و بلغمی رسام اسرار سازد * سو آوی و بلغمی یک روز و نه رافع باشد و سه روز و نه را از احلاط
 عملطه نارد * نال ماور * صفت آن معربا دام سرور معرخلو و معرخلو و حشما یکله و روعی حشما خرا
 صمغ عربی که یکله یکله اصل السور حله و کاربان در آن یکله با سنگ ناسرین و مهر و در آورده * درم از آن
 * لغوی معا یک * لغوی حب السور و که * صفت آن داب الیخ و از برای صمغ ما در باطلخ است * صفت آن لب حب السور و
 کما و معرخلو * درم کما معرخلو و صمغ عربی معربا دام بلخ معرخلو و سه درم السور و صمغ عربی معرخلو
 از هر یک سه درم حله معرخلو و سر کمان در میان معربا دام سرور و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 یک درم و از ناله دو درم حر ما به عمل معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 به در میان مهر رسیده و در آن کوفه یکله با سر یک و در یکله و دیگر یکله درم و در آن حاک باطلخ آید و نه
 یک کوفه یک * یعنی یک ملحقه * لغوی حب السور و دیگر که صمغ صمغ و در * صفت آن لب حب السور و
 صمغ عربی کما از هر یک و کمان در میان کوفه یکله با سر یک و در یکله و دیگر یکله درم و در آن حاک باطلخ آید و نه
 و در طرف حشما نگاه دارند هر صمغ * درم لکن نما یک * لغوی حب السور و حکم معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 سرور و حله و حشما یک * معرخلو یکله در آن کوفه یکله و سرور و در آن کوفه یکله با سر یک و در آن کوفه یکله با سر یک
 سو درم و از ناله دو درم حر ما به عمل معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 حب السور و در و صمغ السور و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 در * در معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 رسیده * یکله در و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 دبا و سر یک و در بعضی سرور و از ناله کوفه یکله * لغوی حب السور و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 * لغوی حب السور و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 از هر یک چهار درم رب السور و روعی با دام از هر یک یکله درم باطلخ * صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو و صمغ عربی معرخلو
 سرور * لغوی حب السور رسیده کله بلغمی و رافع باشد و سه روز و نه را از احلاط نال یک * صفت آن نیم درم و سرور

[illegible]

و سوج رنگ سبزه و سوج خرد رنگ آن غلبه و روپا و کمار که نهی می نماید و بر کمر از آن برسد و
و سبز از دست کسار و می آید و آن مهر معجل است و اینچه ارد و حبه عمل و در و غیره و مل سی آن در و بر و
معجل درادر نه است و آنچه حشمتی سوسه در بلا و حشمتی و سکه که حشمتی است و این را نالک حاشیه نهی و چه و
سنگ و سوز و این اقسام و رنگهای سوج معجل می آید و آن رنگ را اگر نه نهانی سبزه و حشمتی نمود و حشمتی سوز
نهی و گلابی می نماید و اگر سبزه آید و سوزی نازک پس گشته که سبزه حشمتی سبزه نهی و در آن گشته
و نالک نهی و لا که نهی و سوزی نازک پس گشته که سبزه حشمتی سبزه نهی و در آن گشته
و معجل آن در و در و نالک حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
سوز حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
و حال آنکه معجل او را و معنی اهلا نازده آید حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
در سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
و حشمتی و سوز و در و حشمتی و سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
معجل و نالک و در و حشمتی و نالک حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
آید و نالک می باشد و نالک حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
دوم حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
لیا سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
نالک سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
سوز نالک سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
آید سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
در و سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
در و سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
از حشمتی و حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
نالک حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
* فصل در ذکر سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
و در سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
معدله و سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
به حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
از و نه در و حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
در و نالک حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
در و غفران سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی
صنعت است حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی سبزه حشمتی

[illegible]

است ^۱ حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است ^۲ حواری
 است ^۳ صفت آن ^۴ مرور آن نافع است ^۵ حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 در وجه غریبی ^۶ مکرر کس سطر ح حسی فاعله حور و افسانه فقه الطیب ^۷ حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است
 سوغ لعل دا و لعل ^۸ حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 در حلقه افسانه ^۹ حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 کرده و صانع را نافع است ^{۱۰} صفت آن ^{۱۱} مرور آن نافع است ^{۱۲} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است
 صانع را نافع است ^{۱۳} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 در حسی ^{۱۴} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 الوب ^{۱۵} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 و معده و حسی ^{۱۶} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 باد و معده ^{۱۷} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 صفت آن ^{۱۸} مرور آن نافع است ^{۱۹} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 حسی ^{۲۰} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 افروای ^{۲۱} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 ادوی ^{۲۲} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 صفت آن ^{۲۳} مرور آن نافع است ^{۲۴} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 او ^{۲۵} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 و لعاب ^{۲۶} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 نیم ^{۲۷} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 صفت آن ^{۲۸} مرور آن نافع است ^{۲۹} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 دانه ^{۳۰} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 این ^{۳۱} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 صفت ^{۳۲} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 ناهب ^{۳۳} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 است ^{۳۴} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 لا حور ^{۳۵} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 کهر ^{۳۶} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 معبر ^{۳۷} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 و ^{۳۸} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 در ^{۳۹} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 معاب ^{۴۰} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است
 بعد ^{۴۱} حواری اولو دیگر منوی معده و اعصاب و معده است مصالح خالص و حر و در حلقه را زایع است

خدای روز استعمال نماید پس می از یک معال باد و دوم * حمزه تولود نگر * صعب آن مروا و بد نامنه نگلاب
 ملاه کرد * بهمی سرج همی سفک کل گاوریان از هر یک چهار درم آدونه را گرفته نیمه نیچا و درم سکر
 سفک را اخافه نموده سوزند ناحون لهما نه سود آدونه و آنات معر سفک و ننگور مهر و ننگلاب و آنات سربسی
 یک معال * حمزه تولوی قدامی سوز * صعب آن عااسر سفک مروا و بد نامنه سفک ادر سوز معر
 بهمی سفک از هر یک یک معال عسر اسب ورن ملا ورن بقره از هر یک یک معال و ننگلاب و ننگلاب و ننگلاب
 در سوزال و نه معر با سکر سفک کللاب عرن بد سفک از هر یک در صد معال عمل مصعی بهمی و نه معال
 سکر را از سوز نه مصعی نموده عمل را داخل کرده کف آن را گرفته پس کللاب و عرن را داخل کرده و تمام آورده
 سوزند ناحون لهما نه سود آدونه و آنات مر سفک حمزه کوده ننگلاب و آنات سربسی از یک معال باد و درم * حمزه
 تولود نگر * صعب آن مروا و بد نامنه پس مایه کللاب نموده بهمی سرج بهمی سفک گاوریان ادر سوز معر
 سفک کسیر حشک از هر یک نه مایه عسر اسب ورن ملا ورن بقره از هر یک نه مایه سفک ننگلاب و ننگلاب و ننگلاب
 معر و حمزه ماریا * حمزه تولود نیمه * نگر * صعب آن مروا و بد نامنه یک معال و دوا یک بد سحر معر
 چهار دانگ ورن ملا ورن بقره از هر یک یک کلاب سب سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی معر سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 معر از هر یک معر سفک انعمون یک معال لا حور و معر عسر اسب مایه از هر یک یک کلاب سب سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 سب سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 یک معال است * حمزه تولود کف ای معر مایه و نه مایه سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 سفک از هر یک سفک از هر یک مایه ورن ملا ورن بقره از هر یک یک کلاب سب سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 سفک از هر یک کف سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 ورن ملا ورن بقره از هر یک یک مایه مصفی ادر سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 از هر یک سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 طاسر یک تولود سفک و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه
 عرن یک مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه
 * صعب آن مروا و بد نامنه درم و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 سفک از هر یک سفک از هر یک مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه
 حاشی عسر اسب از هر یک یک مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه
 و اگر نه نیمه سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه
 اسب و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه
 و از هر یک عسر اسب و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه
 نگر سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی و سوزا ح عرنی
 آن تا سفک و ننگلاب و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه
 نگران آن حاشی حشک مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه و نه مایه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرم یا بی کرمه و سر و جان و همه های گوشت بعد از رفتن سارنگ و بعضی دروس قدری فلفل خسته مس که
 بخار می انگرد و انگوره و بهشتی مشک نامک برای دفع بوی آن داخل مسامک مخصوص در مسرع ارماس هندی که
 بسیار مباح است و بر کرم یا نا کرمه پس گوشت هندی و عسل الساجه بند رس و زبان گریه دار و عن و بنار
 بر میان کرده در آن خالص نمک یا آب گوشت نمک یا در فله یا در سار و طبع نمک یا اگر در آب خالص یا آب
 گوشت طبع نمک و عسل الطبع قدری سار حلقه کرده و دروغ و بنار نموده و خشک دانند و در فله و در ارجمی
 و فلفل مده در سار نمک و در عسل یا در دره و بنار کرده و خشک در یک مباح هندی که هندی بر نایب کرمه
 هر در گری و آنکه قطعه نموده داخل نمک و بعد از طبع نگه دارد و ترک های ساج و بنار آورده سارول نمک و بعضی
 بگهار در دال حرام آید ان شاء الله تعالی برای کسری سمار و ارک و لند نمک و مسک آن آرد یا مس مقص
 سار و مس حله از هر فله آید یا به حله نمک یا در مسر و مس کرده هم بگویند یا آرد یا سار و مس حله کرد
 و آن آرد رسد بگدازند یا بنار آن سار و بنار سار و مس کسری حله داده یا آرد یا در مسر و مس کرمه یا سار
 فلفل صاف از هر فله بر نایب کرمه یا سار و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 حله نمک یا اگر قدری بر نایب کرمه یا سار و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 نمک یا بنار یا سار و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 مس هندی مسر یا در لکن استخاره ارماس هندی سار و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 مسک آن بگدازد یا در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 و در فله در ارجمی در آن فله بر نمک یا در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 گدازد یا در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 حله نمک یا در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 برای دفع بوی آن بر داخل نمک و بعضی استخاره بنار و دروغ بنار کرده می خوردند همیشگی یا هر
 مس عن مسر در آب استخاره بنار حله نمک یا در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 و بر آنکه بنار می نمک و بعضی خالص و سار و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 مس کرمه یا در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 گدازد یا در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 نمک یا در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 عدا بنی است و از حله نمک یا در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 مسر و دال مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 اهل همدان مسک آن بگدازد یا در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 نمک یا در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 و اگر در آنکه اهل آرد داخل کرده یا سار و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 است را اهل همدان در مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 کرده را در آن مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار
 انداخته بهمان مسر و مس کسری حله نمک یا در مسر و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار و مس کرمه یا سار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر آب عصاره که در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
گوید را اگر حراست عمومی داشته باشد و در عصر تکه که در عصری نگین افند که در عصر حراست را
به آرد و در عصر و باقی باشد چرا که اگر بحسن کسب حراست در اندرون آید مع سود و کسب کند و احصای
سود که باز در مباحثه با حاکم و تاجر و حراست و در اندرون و حراست و در اندرون و حراست و در اندرون و حراست و در اندرون و حراست
کند و در عصر و باقی باشد که در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
دایره امر حراست ساختن آن آرد که در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
و باقی باشد که در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
بر و کسب کند و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
هر دو تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
مکمل و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
می‌آید و احصای آن و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
اسفل کسب کند و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
در این زمان حراست جمع می‌شود و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
است که از اسفل حراست را حاکم کند و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
حاصل باشد و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
کسب می‌شود و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
صاحب حراست و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
انگاری حراست و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
خاک که حراست و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
نگین و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
آن بطول باشد و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
مکمل و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
مفصل است و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
نگین و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
که حراست و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
حراست و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
سر از آن است که در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد
تکمل و در عصر تکه معالیه معصوم و روح باشد باینکه عصاره که در دوران عصر بطرف دیگر می‌چسبد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در پ آن نازده درم و تنک آنک و سر سراج مر دایم دوه ربع درجه و حبل است دژ دودر سه * مفرح ملوکی
از کسب بجمیع سراج جهت بلطف اخلاص و انعام اسرار و احراز بطن و دفع و گرم و حبل در دودر و نوس
باغلب سال نای است و قدر سر سب باد و مسال نهاده آورد با آب و قش * صعبان فائده صغار و کار اهر بل در و صعال
و در سهر و نای در و نوس مفرغل عود هندی با فخر اهل مسل سلیقه اسار و ن اهر بل سب صعال عسل الطیب سادح
خجما با رانایه دار فکل سر و نای در سهر اینه مینک با مقفه نایب سراج و ن طلا و عود و د و صعال و عفران تنک دم
مصطکی ملک صعال و در و نای که مراد و ن العار و ن آس مری نمر گویند سهر صعال فلفل امین سهر صعال گلاب
لحمنا نیکه دس از سر سب عمل و نای نای آس نایب آن عرق دار حسی و بهام و مر و نوس نیکه بهام نیک
نس از آس نمر گویند نازده درم و ن سب * مفرح مسط خاص و نفع این مفرح بهیاز است جفعان و و سراج و صعب
دل و اسر و سب نوس و دماغ و سب و حکر و گرده و نوب و عود و نوس و نایب و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
دل و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
لا حور و د سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
در سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
خجما و صعال آمله مفرح نوس سلیقه کالی اهر بل در و صعال صعال نایب دار حسی اهر بل در و صعال کال و نایب
صعال الطیب سادح هندی بهی سب نیکه فائده کار اهر بل در و صعال عصاره و نایب نایب در و صعال و عفران و سراج
آس سب کس آب حیا سب نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
گویند نیکه نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
اد و نایب نیکه ذکر کرده و نایب نایب آس نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
و سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
از سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
روسی سلیقه دار حسی اهر بل در و صعال و عفران سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
اهم و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
خجما و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
صعال الطیب سادح هندی اهر بل در و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
آس و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
* و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
بهام سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
اول نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج
و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج و نایب سراج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مثل ارنی سار و مثل و اسیر که صد و آب گند باشد و در دنگر در عاری نکونند کند مثل موهبر
 سر و دود و برادران سر سده بستر و تودی حب هاسار بند و در دنگر خلاصی معده بد عذابی و آنرا ده عدد در و بریک و آن
 حشرهای سوداوی و موهبر همانند * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 کانی مثل رود بلبله از هر یک ده درم مثل و سر و حشر از هر یک کنگر و ماسخ و اسه درم مثل و در حشر
 از و در مثل و آن آب گند داخل کسند و حب هاسار بند سر می بلبله و سر و آن در عده الا هاسار جنس لب بلبله
 سار کانی بلبله آمله صد و حب هاسار بند سر می بلبله و سر و آن در عده الا هاسار جنس لب بلبله
 گند و آنکه از این را دو ده و آن آب سر و حب هاسار بند سر می بلبله و سر و آن در عده الا هاسار جنس لب بلبله
 حشر و درم بر احر از این سر و حب هاسار بند سر می بلبله و سر و آن در عده الا هاسار جنس لب بلبله
 مینی از هر یک ده درم * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 کونی و درم * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 با لبه و آن سر و کده بلبله * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 از کابل انصاعه * صعبان مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 صندرا و موهبر و درم * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 و از و درم * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 با آب گرم سر و حب * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 کهر با * درم مثل ارنی حشر و درم مثل و آن آب گند داخل کسند و حب هاسار بند سر می بلبله و سر و آن در عده الا هاسار جنس لب بلبله
 * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 کوه * بلبله سار آمله صد و حب هاسار بند سر می بلبله و سر و آن در عده الا هاسار جنس لب بلبله
 و از آب آمله که این حل کوه باقی و در دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 در سر و آن سر و حب * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 ارنی و درم مثل و آن آب گند داخل کسند و حب هاسار بند سر می بلبله و سر و آن در عده الا هاسار جنس لب بلبله
 * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 تمام و درم مثل و آن آب گند داخل کسند و حب هاسار بند سر می بلبله و سر و آن در عده الا هاسار جنس لب بلبله
 علمی فرموده اند از این سر و حب * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 بوسب که نفس از و آن سر و حب * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 آن صبر سر و حب * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 پوسب بلبله سار و درم * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 اسطوخودوس و بونیک حشری و حب هاسار بند سر می بلبله و سر و آن در عده الا هاسار جنس لب بلبله
 از و درم * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 ده عده دنگر در معده و معال و اسیر و باج و باج * صعبان مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 در و آن سر و حب * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل
 صندرا و موهبر و درم * حب مثل دنگر که خون را بر سر و جنس کثافت و بی و و باج را از ایل سار * صعبان مثل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

* باب السون مع الطاء الممهدة * فصل دود کردن بطولاب * خدا گفته بطول بفتح نون و سطر طای مملو
و او دلام اذ و در اگر باشد که در آب حواسند و آب آن را بر اعضا بریند حوا * حرم آب نایاب نایاب نایاب ن
سمه که در آن را بر گرفته عمل حلقه بنماید و آب آن را در آن بریند حوا نگویند که سمه گرم بنماید * بطول رای صداع
و اذ که بطول را بر عمل حلقه کرد * بنماید * صفت آب قابض * سرد و خوس سیر اوسی قشام در آب حواسند * بطول
بنماید * بطول و نگر که صداع نازد و نافع است * صفت آب نایاب که کل الملک در حجاب صبر و نون العار ساری
حواسند * سنجار آن نایاب در بر بطول و بنماید و بعضی سنج اوسی و سب و کل سرج در بر بطول نایاب کرده اند
و بعضی حلقه سوس گندم و کل حطی و نیک و قوده سنج * بطول و نگر که صداع نازد * صفت آب نایاب که کل
الملک صبر سنج برل کا و برل برل حلقه در حال گندم در آب حواسند * بطول بنماید * بنماید و نگر که صداع نازد
صداع نازد و سنج علیه و سنج * صفت آب نایاب که کل الملک از برل کفی سنج و سنج از برل سنج دوم تمام
برل نازد و سنج برکی او برل حوا و سنج مجموع و اذ سنج برل آب حواسند بنماید بنماید صداع کرده و برل بطول
بنماید * بطول و نگر که صداع و بعضی و نافع است * صفت آب نایاب که کل الملک و سنج در آب حواسند برل و نایاب
سج و نایاب سنج کف و سنج * صفت آب نایاب که کل الملک و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
از برای صداع نازد و نایاب * صفت آب نایاب که کل الملک و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
و اذ سنج برل آب حواسند بنماید بنماید و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج
آن کل سنج سنج سوس آسمان کوی کل الملک و نایاب و اذ سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج
و آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج
حو و سنج برل و نایاب سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج
و بطول کسند * بطول و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج
انگوری گلاب آب عود آب برگ ما و سنج آب نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
مسافری و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
از برل سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
است * صفت آب نایاب که کل الملک و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج
آن نایاب و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
سج و نایاب و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
سج حواسند و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
سج و نایاب و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
بر و نایاب و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
لفاح داخل در آب نایاب سنج اصل آب است * بطول که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
حساری حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
نازد که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع
سوس گندم کسب حلقه از برل نازد و دوم دود و سنج آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج
و نایاب و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع نازد و سنج در آب حواسند بنماید بنماید و نگر که صداع

[illegible]

اسطرحدوس اوهر يك مدوي كوفه بحر بر نيمه نك و اجماع در نسي دمسك و در نيمه د نكر فلفل داخل
نمى * نكر حكه مسكوب و انوس آورد و گفته اند كه بايد نانه آهني و اسر ح كوفه * در نيمه سزا و سزا و اس
حالي از خطوهاي عطير مست * صعبان كند س حرن سفل فلفل اوهر يك مدوي كوفه اندك اندك در
نسي مسكوب دمسك * نفوح كه يك مدوي نسي و اندك نكر * صعبان راج يك فلفل مساوي كوفه نرم نيمه
در نسي دمسك * نفوح دنگو و نكر اسر ران * صعبان نصب الك بر * كل بحر من سفل كوفي سفل الطيب احرا
كوفه بحر بر نيمه در نسي دمسك * نفوح باع جهت من انك * صعبان سفل كوفي سفل الطيب نصب
الك و بر كل بحر من بر فلفل وري لاس و سكي ادا نماياري سبر سفل كافور و يك اخوانم كوفه نيمه در نسي
دمسك * نفوح د نكر كه رعايت ندارد من انك و اول كند * صعبان نكر يد اندكي حصص سكي و لعل از نار حكه
كند - رنجه و حاكه مرآ و اگر نيمه ناهم سروح نموده در نسي دمسك * نفوح د نكر كه رعايت ندارد * صعب
انك كند سوجه و دغ بحر اوهر يك يك حرد و نطفا و بحر من بحر و نفوسه در نسي دمسك * نفوح د نكر كه
رعايت ندارد * صعبان نوب بحر من سرحه گسار و نسي ماري سرگرد آسا اوهر يك مدوي كوفه بحر
نيمه در نسي دمسك * نفوح د نكر كه رعايت ندارد * صعبان گسار و نسي صبح عربي گرد آسادم الاحوين ماري
سرگرد نيمه در نسي دمسك * نفوح د نكر كه رعايت ندارد * صعبان ماري سرسب نمائي بسا سده صبح
عربي كند و اوهر يك سفل كوفه نيمه در نسي دمسك * نفوح د نكر كه رعايت ندارد * صعبان كبر ناسك سوجه
ماروي سردي كند و ساسا سده گسار و نسي براسه فلفار و سوجه نوب بحر من سوجه صبح عربي سب نمائي
گرد آسادم الاحوين سار كند و كوفه بحر نيمه در نسي دمسك * نفوح د نكر كه رعايت ندارد * صعبان
نوسا بحر من سوجه كاهن سوجه سار كرون سوجه گسار و نسي دم الاحوين براسه فلفار و راج سفل بحر اوهر يك
مدوي كوفه نيمه در نسي دمسك * باب السرب مع العا * صعل در زمان نفوح عا * نكند نفوح نصع يون و صر
فاح و سكون و اوهر يك سجه و كاه وادونه و كوفه كه در آب گرم كرده و با بعضي عربي ساسه سب نيمه اندك
و صعب آب آن را كوفه نك مالين و باندون ان بطرط و نوسه نه نمائي نانا سزا و بعضي گفته اند كه
نه ساسا و نانا ساسه و زور سيم آسايك و بعضي دوسا بر و بعضي گفته اند كه در آب نانا كند اس
و نسي گفته اند در و نسي سگس ناندكش كرد و بعضي گفته اند حاي گرم نودنك اخاف و نانا بحر كمر گرم ناندك
گسار و كل اسها با حملات ارسد و فصول و نك و حرارت و برود و رطوبت و سوج و لطافت و كساف و عطط
اجرام اذ و نه و اسرحه در سگر دنا سجه نانا كه ناصله و ساسي سجد نايك نايون آن اذ و نه تمام در آب نادر و نسي
نارزاده سزا و ناس نماند سمر نكر - در بعلان و حوس اند و نسي گرد و نكر اذ و نيك ناسوس ناسر داري ساسا ساسه
نانا نونا آن نه سها ن رجمه آن نفوح عا نالف و ناس و ناندك كه احرأي نفوح عا نك سروح عا نك احشاف و
اصول و سار و نسي ناسك مرسوس يعني ستر كوفه نماند و سمس نرو و راج و سمس نماند عا و سمس نمان
و امثال اسها قطعات نماند با حور حسمه * گرد نانا نك ناصله نسا و نماندن احرام آنها نماند
نسي الك من سرفدي در اصول نرا كسب نوسه كه نفوح الك اندك از مطروح با سده و سمس نمان سري
مطروح با سده سمس مطروح با سده اس سري مطروح با نكو سده سده و نكر اذ و نك عا نك عا نك و نط
نار سزا و نانا و نانا نماند نونا و سحرط سگر دنا بعض احرام آنها را آب و نك نك سفل نانا احرأي
نماند آنها را حصر ما سجه نواح آنها حور يعني سمس نماند اصحون و گسار و سكر فها و نماند از حاس و اگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ايضا الامساك ومو كسرى بلاد الروم الا ان هذه نادرة العاصفة والمطعمه وكيفية التي يقع بها الخواص على ما عرفت
 حد ان الاطباء الاخرين بالاعصاب المصححة وبالحاروب العرفه من السام وهو حار راس في آخر اندرجه
 السامه ومن يابس في السالمه وله نفسج وبرق ونقطع وتخلط وتصفى وقده فاد وفزله بالخاصه بقاوم
 الصوم وينفعه فيه هو البحر من اسد من صوره وفي طعمه حار ومرار ومن العراب انه مع برسه يطلق
 النطن ويند البول بحره النصف والاند الحار من البحار و له مسافع كسره يسر الى بعضها اساء الله به اجرد
 احراء هذه الحبره واسد ما يبرأوا ريد ما نفعها هو الجره الله اعلى الامور الذي يسه الا يمس من نرا الا من
 من القسار الجارحي وهو صنفان من احوار حاد ما يكون فها رانده ولا يكون انوصا حصي عليه
 طول المده وما يفعه كسره اذا جعل بمسوط ونراى طيب حاد ينع من النفس و ينع او حار المسامل
 والنقوس البارد واو حار الحسب والطهر و ينع الصرع والحصان ويقطع الماء السار الى العن و ينع جميع النزول
 والاصناف اربا وطيب المكه ومنزل الشجره و ينع من اكل الكبد والطحال التي يسه الحسبه و ينع جميع الامراض
 السامه من السك و يقرى العك والاعضاء و ينع الارزام الباردة و ينع من جميع الامراض الباسه من مائه
 ريد به سود ارنه صل الحار تروا الحبره و انطوطات والكرب والحكه ومن السامه من البلغم المالح ايضا
 ومن عراب ان ريد يزل الهمال المفرط الذي مغ تحفقه لقوبه الروح وتعد في المراح واعاذه الشزار
 العرفه حصي وحده الحبره ان من الرطوبه العرفه ولذ لك صوره بلان الرطوبه الاصله وهذا
 الاثار للصاده انكسفات على الخاصه التي هي من قبل الصوره السامه لاس حده انكسفه لان السامه عند من
 اما بالمايه فقط كافي العداه وانكسفه فقط كافي الدوا وبالصوره فقط كافي دى الخاصه او بالاس
 منها ان بالمايه جميعا على ما هو متصل في محله حاصل اكل الام الطيبه اذا كان كاملا في صدمه مما يجب حذب
 وكذا يكون له ان يعالج هذه الدوا مفرد او مع كوامع صوا كسر الامراض الصممه العلاج حتى الامراض
 المساده بان الله سبحانه وبره و ما كسفه اسعما للمفرد او مع كوامع ما يعزى بانده عليه طوق كسره
 فسر الى ما هو الجسور منها والذي احار وحده ان الاطباء هذه التي ذكره وهو احتراح حربه في الجاه واصعمال
 ذلك الماء على ما يذكروه فيصلا روحه من حربه نفس من حره الماء على الاحود التي هي في الدقه الاولى
 للثوب ذوها من صوره البحار حصي مسره و امر ان يخذ القسور والافوخه من الامور الدخلى او دعوت و دها ريد
 بصرد الحسب او يقطع بقاوم او يمسك الخيط صغيره والاو اولى من ينع في صده او طال من الماء في طوط ميسر
 او رجا حصي وما وليد من يجعل في سحر من السراب مسوط ان يكون داخله من حصار مسوح ويسك و وصل عاينه
 بالحنس وتكون قرون العطا به بعد نفاس منها حاد الطبع يحسن من رله المماص ويور على نار حقه ثلاثه
 ونفاس من تلك الصممه حصي بمعنى نصف الماء اى ثلاثه اوطال حمل من الماء و نصفه اوطال المورف حصي لا ينفعل
 الهاء او دق مع عطا السحمر وتكب عليه المورف يحسن من رله المماص وتور على نار حقه ثلاثه
 ونسبه من ذلك الماء حمص درهما فاد ما بلا سكر ما يفسل منه ينع على مضطعا لجا فان ما عده
 و ينع حصي بوجي العرفه من ثلث مائه فمعل به هذا العجل في الصممه وفي اول اللثامه ان يحل في ريد وان
 لم يحل تنكفى مسره واحده وان كان صغره فاد جعل به المورف ونسبه الماء الاول بانكسفه المده كوره في برمن
 مسره واحده و ريد المفل السافى من الطبع الاول و يطبخ بما هي نفعه اوطال من الماء حتى يبقى الساق
 اى سدا اوطال يعرف بالمعاس الحان ذكره و يورى هذا الماء وهو ندره اى الساق الى الماء ولا سرب صيره ويحفظ له

منه اراء الثايد ويحتمى من اليكردان الحار صاب على ما هو المشهور وفي السراة العصبه وتصير على ذلك
حسب سبب الباء الاول من الطاع الاول ومن بعد بقاء يوم يسرع في الطبع الثاني وفي هذا الطبع الثاني يوجد اربعون
درهما من اللب الامر وعشرة واربعة من العسل واحد والاصح من درهمين اللب الاسود فعلى الاسلوب الاول يسرع
ويطبخ بسد اوطال من الماء حتى يهيئ فلا يدر اوطال من طبع المثل كما في الاول بمعه اوطال ويسرب الماء من كافي الاول
ويصفي في المصرب والوجه مدحج تكاد ان يصفى الماء الاول ومن الثاني ايضا يسرع في الطبع الثالث فما حدث من اللب
الاصفر مدحج من درهمين من العسل خمسة عشر درهماً واحد والاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
الطبخه كافي من درهمين من طبع المثل اصغلي معه اوطال كافي الاول من كل واحد من الطبعات الثلاث اذا اراد سرب
الماء الاول من كل طبعه فليدري ان يصفى الماء ويكشف الغطاء عند المردن حتى يصب السيار وساعه
وبذلك ويسرب خمسة درهماً من الماء فان ابالكسر وبذلك وبما لم يصفى في هذه المطبخات تحسب الامر حه
ومعنى الاربعه والاشبه والاشبه والاشبه من درهمين من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
او با لافراد اكثر كمن في مفرصه والى الطبع واحد الصلبي يسري الى بعضها حتى يفسد عليه ما عداه سلا
اذا اشكره المردن في طبع الغشاء الجوزان يصير له من درهمين من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
او الكركند اصل لكن في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
الحرارة السليمة من هذا القسم انما يصاب اذا كان المردن في طبعه ما عداه راح في مفرصه هذا المصفر ل
المردن اذا كان في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
اصل المردن في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
ويجب ان يصفى منه ما كرماء المردن في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
خاصة استعمال هذه الحصة في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
الدار صبي ودمن العريفل وما والاها من الاحصاء بملك الطريقة فصفه من ذلك الد من ثلثي درهم في
سربه مساهمة للموصى اولى معجون مساهمة اوداء آخروه في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
مرد الساعه بلا طبعه سلا يصنعون منه الفخ او في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
سبب علمه الحارة واليئس على سراحه وطهره في زمان فليدري ان يصفى منه ذلك المردن في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
منه ما عداه سلا يصنعون منه الفخ او في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
ما لا يورث المردن في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
المصطفي يصنعون منه الفخ او في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
رواي الطبيب الجاهل المصطفي في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
ووجع القولنج البارد ووجع الفاسل الجوار السليمة والمردن في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
من المردن في مفرصه الموصى من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
هذا الطبع يصفى من درهمين من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
ويصير الماء من كافي من درهمين من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو
الوزن من درهمين من اللب الاصفر خمسة عشر درهماً واحد وسعدو

اولا لضعف وسى امراض التي تصير النمازون الحواس وبها الصحة والسطح والحيار والدواء وفي امراض الطحال
 بطبعه اقل تقدير وبها المعروف بحس الطحال والضعف من المذهب وبما يلزم الكمار ومكده النماض في ما بين الامراض
 فتسعى ان يعرى فاعلم هذا وما يشاء المذهب في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 المذهب من مذهب مذهب في هذا الموضوع وبما يشاء المذهب في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 اولا به انما مفسر في سبب هذا الداء في كل امر من اقسامه في سبب ان يعنى المذهب من مذهب مذهب في هذا الموضوع
 وبما يشاء المذهب في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه المذهب من مذهب مذهب في هذا الموضوع
 الماء لان الاسهال والمعزى مساندا في الاثراء من حيث المادة الى التخلص الا حرك الداء اهل ذلك فيجب ان لا يعمد
 في ما بين يوم واحد اما الاحصاء الى المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 فالمرضى والمقطع فسرهما في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 انصاعها وما اعطى فسرهما في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 فالاحر الى المفصل الاعضاء الكسرة الحركية او مفسر في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 الاحصاء في مذهب مذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 جميع المذهب في مذهب مذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 الحرارة والسبب في مذهب مذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 قبل هذه الحرارة او السبب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 الى الطيب وحده المذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 وهذا الداء اصل من امراض المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 تلج عليه الى مذهب مذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 تكون تلك المذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 ما بين الاول داء المذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 من المذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 انما حرك في الاول داء المذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 والى خاصه في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 ما تشبه ان يطلع في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 الحصة المذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 الاطلاق بل الاول والآخر في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 يكون فاعلم هذا في مذهب مذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 فلا يشبه من مذهب مذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 هذا الداء في مذهب مذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 ولا العلة من مذهب مذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 فارد بالمرقة من مذهب مذهب في المذهب في كل امر من اقسامه في هذا الموضوع وسعي في هذا الموضوع ما بين ان يعمد عليه
 اصعاله في جميع الاسان وجميع الطابع في حارة كالماء او باردة او رطبة كالماء او باردة او رطبة كالماء

[illegible]

المباصل عن مادة بلغمية وتكون البول والجفن وتدفق من النفس والمغالب العنق وتربل عموما البول الغامبي من البصاة في الكلى والمخاض وتحتل الروح العطلة المجتمعة في مجاري البول والمى وتندفع اليه من المصعد والتي والعنات والعوان من العروق انه يطفى الطير وحمل مع نعمة ويغادر ريقه تنبع عن الامراض الصعبة كلها لا سيما الطاعون والحمى والربيع الربا يبدو والبول يندفع في حال الحيرة يرتاد احدث قطع من سره وامسك في الفرج امام البول يندفع ولا يصري فيصعق ربة الهرا عبادون الله سبحانه فلهذا سمي شرب البول المراح في بعض اوقات صالحة ايضا بعد كس لا ناسب من البول المراح اياها لاعتدال الاحد مع والسرور دواى الطب وبذلك قد انما سمي لانه في مثل ذلك المراح خطر فلا يندفع اصلاح بالطبيب الحاذق ان السجعة قد تشبه حلة والمصالح التي يندفع عند صوره وتسمى بدمه حتى سمي له بعض الخذاق في علاج البول المفرط مع اردن فيصعق في قول الهرا لادن الله يع وحمل الصن لان هذا الدوا من سابه التدريع وهو ايضا جوى الادوية التي كسب معه الى سبل معصر وبالسحره على يدووى القوي ويعطو بانسوفنا لخل ذلك تكون به دفع عطش في الامراض المصادة كالمسح فبما من من انه يتسعمل في كل مرض لبا ساسه فلهذا سمي اساك كليل وامطال من استعماله دهر وجوه كسره والذى ساع صمها لتهال الماء الحسح فلهذا سمي الدوا في صنفه من دهره دوا هم اورد على حسب الرق والامضاء وتدفق صغروا صغروا بالكنس يرفع في ما به وحسن دوا من الماء فوما ليله دور في طرف ترائى مخرج على ما رولا منه الى ان ي التلغيم من دوا مر اعطاء وسد وصله والغاس من بدمه كما سمع فيما من ثم يصفى الماء ويشرب هذا المعرب مع السكر او نكه به يرفع على البقل ما يناد دهر من الماء ويعود حتى يشفى بدمه اى ما به دورم ويسر دهره اذا سمي الماء كل يوم يفعل كذلك وليس في سربه كلعه كما في سرب ما يرا الادوية المايه الذي كسبه كمال الحفاظ على الزوايا والادوية اما السجعة من جهة الاكل والشرب في الجمع على طرفه واحدة كما اسرو المهاي الساسه اساء الله يع * ومن عوامب آثاره ليرضع قطعة منه على الصل او حفا تنكرا وحده وله بانر خاص في دفع وجع المفاصل القيد فلهذا سمي السامدون * ومن الادوية التي تده السجعة المدبورة فبما من الناس يكون حمى وفي انما من الادوية التي ليرد كوما المعقرون ولم يطبوها وها رابا ظهرت هذه السجعة الما ركة بعد بعثها من وجع من السجعة ومنبهر بها ان مثل الرمان الذي يلقب فيما من السجعة السجعة تحتل وتعني ملك الملوك فلهذا سمي واحد منهم من وجع المفاصل وتكس منه وعمر الاطباء عن علاجه فجاء بعض مناب واخذ من من ماء الاطباء بهد السجعة من بلاد الصين وها ليله يدوى حى رمان قليل من صر من الكليل فاعسر هذا الدوا ورا داصاوه من دلا ليرم واصغر على وجوه كسره ووجوه فادعاى الامراض الصعبة كلها لان سمي في الى بلاد الروم وعمر عمارا كسب الادوية وبعض السجعة الحافرون الى بلاد الحيرة وسمي به الى بلاد الادوية من اكب المور وعل المسافر الى سواحل الصين السجعة والى بلاد العجم السجعة الحافرون الى بلاد السجعة واوئل الصين من المرو ما سميها انما اصل تملك من فروع لصبب سميها في اطراف العدوان والانه ان وسجعي الماء كومان اكموا صاب السجعة يطلع طرفها الى سرور وتكون بعضها على طرف بعضها وجعه ونعدها كسر القيد وبعضها قليل القيد كسره ولا يتلوع عن غلته كما هو ان اصول النصاب لا كون طامره عاليا فليس بل تكون حساسه دروزو كراول وتنه اسفن مسن والسجعة داخله ايضا كذا الالاف حرة الخلة في رجوه السلس حرة طامره معتدل في الرزادر السجعة والنسل الخفة واحدة اما السجعة الصبب فهو ما يكون منه نوع ورا دهره ليرما تكون وحده الطامره ليس قليل القيد معتدل في الطامره والودو حرة دوما ليدلى ساسه لا سيما في كسره يعنى في داخله واما

وليس كذلك وليس في هذا الداء احتكاك الطمعة من واحد يعمل وطعم كونه كائى الزا والى وسيله له الطماء
الافرع على وجوه كثيرة برونه العسكر يكون موداه مثل موداه مايز الاصل فخذ اوون به الطمعة الرطه واولا وارل
روحه المفاصل وروح الكلى والفرج فانه حول ويخرج البلغم لما به الطمعة من البدن ويخرج من صدرها
خلاصه اذ العمل بتمعدن اذ مرطامع سر به ومخرجون تطلق الطل حمص او صيحتان فلا تعب لاني اسعجه
ولا في عمله وهو من اسهل الالمه فاعالج به من الامراض التي تعالج عنها فالاحساب الصايفه مثل
السحر والتحكيم والخراب وروح المفاصل والظهر وعبرها لاسه في الحمص البرصه للصبره عظمها للنفه لا بد من
المد بوعه * وكسبه اسعجه وسمعه منو بواع العكر وسرب علمه في من السرايب الماصه للحمص وعلم السرب
علمه ما الزا يه ازا يه مخرجون مخرجون اكان او مخرجون الزا والى صبي السعطر او مخرجون طاسب ميل مخرجون الورد
السحر فانه سب ومزاقى لغا فند الموداه وكذا انصعجلون اليها المصنوع منه فوه هذا الداء وانه يقع فوه
بما وامله نمر يصوبون الى الما العكر وحده او مع شي آخر من موزايب الدوا والاصفاء الرصه على ما هو الداء
في موهلات الطمعة والسندة ايضا وبهذا السعجله لبرنام المصعجل موهل اذ يصف ما عهد في عياله وعناص
حواص هذا الداء لان ما بواحه موهلات الطمعة باليوم تصعب او تطل عمله ومعدن سر به في الاطفال العسر
السلس نصف دونه و في الاخوان السلس من دونه راحل الى دونه من سبب دوه المراح وصفه كان اي في ما بوا
الموهلات * وفه دوه الانصاح الما وكذا كيجر زاسعجله فلا يصح ومن حواصه انه يمنع النقي والعماس اختلاف
ما بوا الدوه الموهله رايه يفع المله من مخرجون الصعده من العروق السعده العواي وعبرها موهل كاي في السند
ار في ما بوا الاصفاء وسع اصراض الرصه مثل احصاه وعبره من الامراض الحاصه المصه به * حاصل التام
فانه دوا الملوكي ليس فوه سبب سكره الطمعة من الزا والى مود من عالنه دورب المعص والعماس
وناحدون منه خلاصه مثل الرب المفعود ويحي به مراكب الاذوي الى القسططيه اذ اسعجل منه مدار
موزا اواخل منه في سي من السرايب او سرايب بسبب به الطمعة مخرجون كاهه في حصول البقاء وحور كسر
من الطماء الافرع ان سعه من هذا الداء في جميع الامر حه حسي في السوا والحوامل والمرصاف عس معدن
سر به نذ زمين الى نلاه دراهم وعلم السعده والسعده بكسف الحن والصراف ومن الادويه الجذبه الدوا
الموصى بخلا بالاسعجله من سببه خلاصه من بلاد الارض الجذبه * فاعنه اصل من اصول السمات سمعه
انك واه اساني الداء كرا ايضا عسي مخرجون حسي فالنصهر انه موهل نكس الزوا اندعه الابان بانه بعه
بانه مع نوع زباده في بانه موهل ايضاها وما في في الداء ناعه موهل موهل موهل موهل موهل موهل
من نصف دونه في دونه من ترائ الطمعه امعه كاهه موهل موهل موهل موهل موهل موهل موهل موهل
مثل الاستعفاء والسرطان والصداع العسر والحصار من عروق المسار وروح الكلى والظهر والمفاصل والفرج والمعال
النفه من الحمص المرصه والصرع والحوال النذ ينفه به معنى البدن باحراج الملعوم والماده الرصه لوهله
نذا وحوا ذلك على ورن ما روي في علاج الامسعا لان اسعجل المار روي لا يتلو عن عالنه وحظر بيلات هذا
الدوا وليس به خطر فعا وهذا الدوا كسر الزجر دوي سططيه ران كان موهل موهل موهل موهل موهل موهل
افتمام لهذه الصاعه نكس له يحصل ذلك * ومن الادويه الجذبه الدوا الموصى به ناعه موهل موهل موهل موهل موهل
اليورينال من بلاد الصين الى بلاد الافرع الموهل موهل موهل موهل موهل موهل موهل موهل موهل
الحمص سمه الصولس لرا سعه طعم * وحواصه على دول الحور من حواص في الاولى دونه ان في انحصاره الزا

وليس بصواب بل هو ذراعه معتدل يخرج الأخلط المتخلع من البدن وهو له أن وحده عطفان في المدة بمرجه
 فالتى يخرجها كالكبد وفي الألفاء وفي ما ينزل الأعضاء من الأخلط الرديءة الفاسدة من طوائف الآلهة لا يبال
 وليس في مخرجها بل لا يصلح منه نفع أو لسرور في الطيب * وحواضه أفد لا يكتفي الخوف كـ ر
 كما ينزل الملهاب بل يفعل فعله وهو من الرديءة في مخرجها يجب أخراجه من الأخلط الرديءة به ولدورما بل
 بلا عائله النفس وعمرة صانعة منه في أكثر الملهاب فيصنع بل اخوف في استحباب الأمر حد اللطيف من الأفعال
 الصفراء لسراويل والجوامع والمصاعف ومقدار رديءة في الأمر حد اللطيف من حسن إلى أربع حبات وفي الأبدان
 من أربع حبات إلى اثني عشر حبات فيصنع عالما مع معجون الزرد الممل هذا الدوا يعطيه السعدي الأسس في
 الأمراض الصدرية الرطبة لأنه يخرج الرطوبة المتصلدة بالأخلط المتخلع المرحة ويمنع الأمراض الدماعية
 الزائدة الحسنة أو الضارة بقوى المعدة ويفتح سد الكبد ويولد صلافة الكبد والمعدة وسفع السرطان ويكسر الحصص
 والكبد ويؤثر في جراح الأعضاء وينفع من الكدمات التي إلى العنق والظهر والطحس ودهن الكفتان وأربع الحصى
 * سائل الكلام أنه الدوا السري في معالجة الأمراض القديمة والحديثة إذا كان استعماله برأي الطبيب لا يضر ومنه
 إلا أن ليس له دواء في مراح الدوا ولا في مراح المزيج وتكون علاجه من قبل العلاج العجا ولا تكون حيلة
 من رفا ينظر من روي الله الرحمن الذي ذكرنا إلى ما في أحوال الأخصاب والأعصاب الحية هذه إما موفى كسفة
 استعمال تلك الأدوية من على سلك الاحتمال من غير التعرض لسكرها ولو لماع استعمالها من أطباء الواحدة والربع
 مئة ما في إيمانها من حواض فالان يولد أن تسد إلى بعض ما ذكرناه من الأمراض والسوايط وكسفة فوسكها ولا سمها
 نفس إلى أماله الكلام * أعظم أضره أنه في المدة هذه من بلا سطور يجب أن يصنع في موفى لا تكون في
 مراحه نداء حرارة جسمه كاسا أو جازمه لا يكون يسلي وأول حارة ولا لوجع العنق وإذا كان لا يسه رجب أن
 مركب بها في مخرج مخرج في مخرج هذا المزيج في مخرج في مخرج الحسد الحسد أدلا عائله فيها في
 جميع الأرحام ما في المواد الرديئة في الأوجاع الموفرة في إصقان العظام وفي الخروح العنق والدمامل
 الزائدة في العلاج بالصبغة المخرقة المصفاة عمق من سائر ما أوردنا في الجمع في دفع المهرات الجفوة ويمنع
 السد من الخسار لا لعائله الحسد المصفاة أرى وأنفع وتكون كل واحدة من هذه الأدوية الحسنة لبعض الأمراض
 وأولى لبعض الأمراض من بعضها في حواض هذا الإطباء في كتب بعضها بعض آخر على وجه فوائده المفردة فيصنع
 بد العنق المطلوب لا يلبث هذه المراكيب للادوية كقيلان كان في كتب الكمال فلا بأس في أن يسير إلى بعض
 المراكيب الذي أحضاره بعض الماهر في دوائه في أكثر الأمراض في أغلب الأمراض بل لا عائله * الأول أنهم
 بالغون من سحره أنسى محمد سرور ما من عسمة المردة سرور ما من حسة الصبغة سرور ما من
 نصير إلى الجمع في سرور المراح محمد دراهم من الصلابة محمد دراهم من سرائل الهند في نارد المراح
 نصير إلى الهند من الرطب الأزرق المورع ليجر أو السمن محمد دراهم من عن العنق المورع ينعون
 الجميع في سائر أطال من الماء وروايله يرفعونه في ملامحه عند المدة وقد وصل إلى أي معنى وطال
 كما من عائله في طب الموردة وروايلها في ما ذكرناه في السرب والروايل أما محمد دراهم
 في كل دفعة أو ما ينزل منها في حسب الأخصاء يرفع العنق في دوائه أطال من الماء حمى بقى سدة أطال
 وروايل الماء دوا في طعمه وهو دوا في طعمه في أكثر كتب السبب في وجوده في السيرة السبب فلا يكون
 درهما من درويش محمد دراهم أو ما ينزل من القسوة وحده من اللب الأربعة سبب وروايل من العنق

المعروف منه حمه ودرهما ومن الدواء المعنى بقاصفرا من حمه ودرهما من سق ويطبخ في ماء ارمال
من البيا حتى يبقى وطلان قسوف منه كل دعه عند المعرف حمه من درهمين الى ثمانية من سق ويطبخ البقل
مع بعد ارمال من البيا الى ان يبقى سق وطلان لاجل السرب والطبخ الطعام واكثفه هاند كوند بن المر كس لان من
له اعله في مساعه الطبخ ورو على دقائن القن واصل المركب واخرال الامر حده والمصرفات في الماء البس
الطبخ لا تصاح الى الصفص في اما الباقى كحجب عله لولان بقا اوى بقعه فانكم كمل وانما كمل عن الحمل
منه في علاج العن * واما سوط الرصا ففى كسفه ليعال هذا الادويه هاند لانه لا يستعمل في س الاذويه
المعروفه ما لمرس في ذلك المرض من المراد انططه قبل الماسر وبتسلاط ماسه للفرس وسراج المر من وللخط
المعروفه احرارها اكل امرى بان وعما يصاحي به فخلص في ذلك المرض من المراد انططه الى لا تفق والدواء
على ان يصاحا وعلى احرارها منه نفع لا يغال الى مرض اصعب من الاول اما من رعا ويطا بقدر رطل او رطلان
ما عله مرة المر من واقعه الد بيزير وصرى المر من بعد السعد تونس اولافه انام ماسرى سرب المعرف على ما ذكر
* ومن الرصا بان لا تصح من الداء المعرف ومن الدواء السهل لصاد ان تهما حوره بعض اطباء الافرنج
اذا كان المرض من سائر من الدواء المعرف اما لعل طحلده او لكمال قصه ادمعا منه وكذلك اذا كان المرض من
عوضه النفس من المعرف واعرف عله بان هذه الامور يمكن ان يدا اول منه ثم آخرون لا حاجة
الى ان يركب هذا الد حرا لى فليحظر مرس الطبخه بعلا حى مصفا دى الماء فهو صلا حى حله
علمه او صا ما نه مصلحه لعل اول بان حفى الدواء فى الحمام الموطب او فى حى منه بعد سرب الدواء
صاعده فاذا بدى يدا فى الحمام نه لافراش فى السمط الوط من الحمام موى العرف في ذلك العراس نه نفس
نه انه مخرج من الحمام وفى من عوضه النفس من المعرف فى الجمع خطاء حى لا نه من لا يحمل احف الد بيزير
كسب يحمل انعهما او كلعهما فالمد من المسابى موى ليله فى المرف حاب ومقونات القلب * ومن الرصا بان الساعه ايضا
ان لا تدخل المر من حمه منها * لسبب الداء كما لعل حله الاطباء لا نه سبب انحصار الطبخه وانما صاها بانكون
مجلوه للفر من بل تكفى منه حيل محفوظ عن اصا نه الهراء الشارد وبعدها لعل الد بالذواء المعرف
ولا تكون مغلها مرسا من الطبخه من الدواء الذى اوى وكذلك الاسالوب فى عطشه المرض لاجل المعرف فان
المالعه نه ما يودى الى النفس والصفه بل ساسبان تكرب اللجاف بعدا نه لعل المرض ولا يضر الطبخه
* ومن الرصا بان الارامه المراهه ان تكون سرب الماء الا فى جميع الادويه المعرفه بالد ورو الى ارفس
دروما فان مع قليل من السكر كس من الطبخه ويصير على ذلك اما صا حا و صاء انصا نه نكروح
الى حصى وروما بعد انام نه ورو حى نعلع عاه نه رعى صانه * ورو هذا الحجب انصاء الحبال وتحيل مرة
المر من والا فكسفى بعدا نه لعل حله وكذا الحجب ان يمرل سرب الماء الى حمه او سبه انام ففى لا تحيل
السربى انصا حى ناس الطبخه بالدواء ولا يضر سدى العارصه ان تكفى بان كل يوم رطله سق رقى واحه
وفى الاصفى كل يومين مرة واحدة ولا لعل ان سعى السهل فى كل لسروح على ما اسرنا ليله مما سى فى كل
مر من نه ما سبب السهل * ومن الرصا بان نراعى الد ورو فى المعرف حى ناس عن سق العوده وقعه
سلاى او ايل الد مرف من المرض سله راحه * وسسوى ذلك انما نه ساعه نه سدى رقى الى ساعس وروك
فى ذلك لعل المرض والا فكسفى بعدا نه لعل حله ونه من المعرف ورو سسوى دخول الحمام الموطب اما سبب
المر من او لعل الحجا المسابى نساى والدواء بان يفر والدواء فى طرف حى يرفع تباره فليحظر عطاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

